



هیأت معارف جنگ
تجهیز سپید علی میاد شیرازی

معبر آسمان

چهارانه

غزل‌ها

مثنوی

مفردات

صالح افشار تویسرکانی

۱۳۸۸

سرشناسه : افشار تویسرکانی، صالح

عنوان و نام پدیدآور : معبر آسمان (مجموعه شعر) / صالح افشار تویسرکانی

مشخصات نشر : تهران : ایران سبز، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۱۶ ص.: مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک : ۲۲۰۰۰ ریال: ۹-۷۵-۷۶۰۷-۷۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : نمایه

موضوع : شعر فارسی-- قرن ۱۴

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷-- شعر

رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ م ۵۷۵۳ ف/ ۷۹۵۳ PIR

رده بندی دیویی : ۸۶۲/۸۱۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۲۸۱۱۳

: صالح افشار تویسرکانی

: اول / ۱۳۸۸

:

: انتشارات ایران سبز تهران- صندوق پستی ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

: ۹-۷۵-۷۶۰۷-۷۶۴-۹۷۸

: ۲۰۰۰

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمایر: ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۱۷۱- ۱۹۵۶۵

: ۲۲۰۰۰ تومان

.

«

»

هیئت معارف جنگ

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

خرداد ۱۳۸۶

چگونه می‌توان هنرمند و شاعربود و جدال خونین حق و باطل و نور و ظلمت را ندید، حس نکرد و از آن سخن نگفت.

«مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا»

برادر ارجمند جناب سرهنگ صالح افشار تویسرکانی

رزمنده و شاعر حماسی ارزش‌های دفاع مقدس

سلام علیکم؛

حماسه آفرینی‌ها، رشادت‌ها، تکریم شهید و شهادت‌ها با بهره‌گیری از هنر، به ویژه با شعر، دلنشین مؤثر و ماندنی می‌گردند، و جنابعالی که خود از رزمندگان شجاع و جان بر کف دفاع مقدس می‌باشید و بارها نیز تا مرز شهادت رفته‌اید، با بهره‌مندی از لطف خداداد ذوق و هنر سرآئیدن نظم حماسی و تلاش مخلصانه در این راه، خدمات شایسته و ارزنده‌ای در حفظ و ارتقاء فرهنگ ایثار و شهادت در نسل جوان ارتش حزب الله مبذول نموده‌اید، بدین وسیله با تقدیم یادنام هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» از فعالیت‌های فرهنگی جنابعالی که در جهت افزایش توان رزمی نیروهای مسلح و اعتلای عزت و اقتدار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است قدردانی می‌گردد.

و من الله التوفیق

ملتتمس دعا:

رئیس هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

سرتیپ ستاد ناصر آراسته

هو الحق

اهل هنر نوعاً دارای عواطفی قوی و برتر از آن، لطیفند و شاید از همین رهگذر است که قدرشناسی اصحاب ادب، موجب دلگرمی و نتیجه ترقی آنان می‌گردد. و از سوئی دیگر، اساساً تقدیر از کار نیک که هنر هم یکی از مظاهر والای آن است، خود، کاری است نیکو و یعنی از مصادیق اعمال صالحه است. و این معنی هم معلوم است که وقت آدمی از شنیدن وقوع کار نیک خوش می‌گردد.

از این روی، چون شنیدم که مجلسی در مقام تقدیر از کوشش‌های ادبی آقای سرهنگ صالح افشار تویسرکانی رزمنده شاعر عارف منعقد خواهد گردید وقت من خوش شد و در دل گفتم ای کسی که این مجلس شریف به سعی تو برقرار خواهد شد تا جمعی گرد هم آیند و از این شاعر صافی دل اهل صفا و خلوص و محبت و در واقع از خود خوبی‌ها و نیکوئی‌ها سخن گویند، سعی تو مشکور باد و وقت تو خوش، ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش. خود، خوش باشید و دل‌ها خوش گردانید، کس چه می‌داند، شاید همین خوش گردانی دل‌ها سبب ارتقاء به خشنودی حق گردد. رضی‌الله عنهم و رضوا عنه.

استاد منوچهر صدوقی «سها»

۱۱ / بهمن / ۱۳۸۲

دریچه

برای من ای مهربان چراغ بیاور و دریچه‌ای...

در باب حق‌شناسی و ناسپاسی

سر سوزنی شوق!

استاد جلال رفیع

«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ». کسی که آفریده خدا را سپاسگزار نباشد خدا را هم سپاسگزار نخواهد بود. امام رضا علیه السلام مشابه همین کلام را بر زبان آورده و فرموده است: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ، لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ.

طبیعی است که خوانندگان منعم (کسانی که نعمت نقد و نظر را چه در مقام نفی و چه در مقام اثبات، هدیه می‌دهند) شایستگی شکرگزاری دارند. پس به شکرانه از آنان نام می‌بریم و در برابرشان حق‌شناسی می‌کنیم.

در این میان، استاد نظامی دانشکده پرواز هم به دستگیری این قلم برخاسته‌اند. دستگیری به معنای دوم و به مفهوم دست رحمت بر سر «دریچه» گسترده‌اند. البته استاد، اهل بیت ادبند و شعری سروده‌اند که دستمایه و دستسایه‌ی محبت است. سرهنگ صالح افشار با اشعار حماسی خود روح و روان ما را از همین «دریچه» بیرون برده‌اند و در آسمان معنا و معرفت خویش پرواز داده‌اند. ولی چون قطعاً مستحق تجلیل و تمجیدی که به زبان شعر صورت پذیرفته است نیستیم، سروده ایشان را می‌خوانیم و می‌گذریم. انشاءالله خوش باد حال آن کس که خود، رزمنده‌ای شاعر است. رزمنده شاعری که گاه با خاک بازی در زمین!

و زمانی با پرواز در آسمان ستاره‌ها را شمارش کرده است.... ستاره‌های
عرشی...

اکنون چند بیت از اشعار این استادِ صاحب السیف و القلم را که با لحن
حماسی‌اش «دریچه» نوازی کرده است - بی‌آنکه اینجانب شایستگی‌اش را
داشته باشم - از نظر می‌گذرانیم:

تماشاگاه راز هفت آسمان	«دریچه» نگاهی است تا بیکران
«کلیله بیان»‌اش «عبیدی مثل»	گلستان او کارگاه غزل
گاهی چون اوستا قلم می‌زند	گاهی از مناجات دم می‌زند
ز آرایش مثنوی تا دمشق	مثل می‌زند گاه از نهج عشق
چو موسی به دستش جهان کلام...	سخن در زبانش نشسته به کام

هستند کسانی که بر این خاک مقیمند

اما نفس عرش خداوند کریمند

نوشتن از بعضی‌ها آسانست درست مثل آب خوردن در ظهر تابستان، اما نوشتن از بعضی‌ها دشوارست درست مثل آب خوردن در ظهر عاشورا (البته اگر در صف امام حسین (ع) باشی) عمو صالح یک کهنه سربازست اگر یک کهکشان ستاره هم به او سردوشی بدهند بی آنکه اعتنائی کند می‌گوید؛ اعظم درجه عندالله که آن را شهادت می‌داند. درباره شهادت هم می‌گوید حسرت شهادت هیچکدام از امیران و سرداران جنگ را نمی‌خورد الا شهیدان گمنام. همیشه با دیدنش این رباعی را زمزمه می‌کنم:

یک روز به چشم خلق چو مجنونی

یک روز به چشم خلق افلاطونی

چون خوب نگاه می‌کنم می‌بینم

از دایره نام و نشان بیرونی ...

مجید افشاری

همکاران هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

برای کتاب «معبر آسمان»

سرטיפ ستاد ناصر آراسته رئیس هیأت و شورای سیاست‌گذاری، بررسی اولیه و نهایی کتاب

سرטיפ ستاد سید حسام هاشمی جانشین و عضو شورای سیاست‌گذاری، بررسی اولیه و نهایی کتاب

سرטיפ ستاد اسدالله حیدری عضو شورای سیاست‌گذاری

سرטיפ ستاد رضا خرم‌طوسی عضو شورای سیاست‌گذاری

سرטיפ ستاد ناصر حسینی عضو شورای سیاست‌گذاری

سرטיפ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی‌گوبا امور فنی، آماده‌سازی، نشر

حمیدرضا خزاعی طرح جلد

ستوان دوم امیر محسن یوسفی واقف حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی نهایی

صالح افشار توپسرکانی نویسنده

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از باز یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاریها، ایثارگریها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «**هیأت معارف جنگ**» که از پاییز سال ۱۳۷۳، با بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی **مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا**، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «**پژوهشی - آموزشی**» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد. شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از **رزمندگان اسلام** که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و **برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری**، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیتهای تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار می‌دهند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت آموزش نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای هر سه دانشگاه افسری زمینی، هوایی و دریایی به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب ادامه داشته و به یاری پروردگار ادامه خواهد داشت.

هیأت معارف جنگ «**شهید سپهبد علی صیاد شیرازی**»

معرفی نویسنده



سال ۱۳۳۸ خورشیدی در کرزان توپسركان متولد شد. دوران تحصیل را در توپسركان و تهران گذراند. در سال ۱۳۵۷ به دانشكده خلبانی نیروی هوایی پیوست.

تحصیلات دانشگاهی را در دانشكده پرواز مركز آموزشهای هوایی «قلعه مرغی» می گذراند که بنابه ضرورت

و نیاز، وارد تشکیلات فنون هوانوردی شد و تخصص «Survival» - فن نجات و زنده ماندن خلبان در هنگام اضطرار برای ترک هواپیما- که یکی از تخصص های هوایی در دنیا می باشد، آموخت. اکنون (سال ۱۳۸۸) رئیس مركز عملیات رزم مشترک و نجات خلبان و استاد دانشكده پرواز می باشد.

او از دانش آموختگان و شاگردان مرحومان: استاد علامه محمدتقی جعفری و استاد عبدالحسین زرین کوب و دکتر سیدمحمدامادی و استاد عبدالحسین نوایی و دکتر نصرت الله کاسمی و استاد حقیقت و استاد پارسا و همچنین استاد باستانی پاریزی و دیگر اساتید بزرگ بوده و از محضر آنان کسب فیض نموده است. در دوران دفاع مقدس از سال ۵۹ تا سال ۶۳ داوطلبانه به جمع دلاور مردان نیروی زمینی درآمد و در لشکرهای ۹۲ زرهی اهواز و ۷۷ پیروز خراسان در چند عملیات آفندی و پدافندی شرکت داشته است.

در سالهای پس از جنگ تحمیلی، خاطره های ناگفته را زمزمه می کند و از شهیدان چه ها که نمی گوید.

ز رمز و راز بستان هویزه	چه گویم من ز طوفان هویزه
تن سی پاره و جان هویزه	نبودی تا ببینی زیر آتش
تجلی کرد در هور هویزه	دلَم شد مست و مسرور هویزه
ز برق آتش طور هویزه	تجلی می کند انوار رحمان

پیشگفتار

شرح حال کهنه سربازان نه خواندن، دیدنی است
باید آمد خط اول، سوت ترکش را شنید

صالح افشار، رزمنده سلحشور، شاعر دل سوخته و ادیب حماسه آفرین، با
طبع لطیف و احساسی رقیق و دلی دریایی و روحیات سخت نظامی و مأموریت
دشواری چون دوران دفاع مقدس، به خیال افراد جامعه شاید جمع اعداد باشد.
هنگام قرائت اشعارش او را شاعر و در کلاس درس فنون هوانوردی،
تجسس و نجات خلبان استاد نظامی برجسته، در کلاس معارف جنگ،
دانشجویان با خاطرات او از عملیات‌های دفاع مقدس خو گرفته‌اند و اشعار
حماسی وی را در سرزمین‌های تفتیده خوزستان زمزمه می‌کنند...

جبهه هم معراج دارد طالب دیدار کو
هفت شهر مین اینجا را بگو عطار کو

در شب جبهه که آتش نقل میدان می‌شود
مین خورشیدی چراغ راه یاران می‌شود
او رزمنده‌ای بی‌ادعا و خالی از تکلف و گمنام بود که بارها تا مرز
شهادت در نبردهای سخت و تک‌های سنگین پیش رفت. به قول یکی از
پیشکسوتان باید او را «بمب احساسات پاک» نام نهاد.

سرگذشت جنگ را از راویانش بشنوید
لذت فتح و شکست از سینه‌شان بس خواندنی است
عار حماسی، دارای چندین اثر دیگر می‌باشد:

کتاب پرواز؛ سخنی با تفنگ ژسه؛ شاهد در جبهه جنگ؛ با مقدمه
مرحوم استاد علامه محمدتقی جعفری؛ نبرد جانسوز؛ مجموعه خاطرات

همر زمان؛ یادداشت‌های داخل سنگر؛ مقدمه‌ای بر گلشن راز شیخ محمود شبستری؛ مقدمه‌ای بر دو بیتی‌های باباطاهر و فایز دشتستانی؛ کتاب طوبا؛ مجموعه شعر؛ و همچنین چندین مقاله:

مظاهر غفلت در شعر بیدل؛ علم لدنی؛ شناخت علم؛ ... می باشد.
 دو کتاب دیگر را نیز مشغول نگارش است. و اینک هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» بعضی از اشعار پراکنده آن را در حال و هوای دفاع مقدس گردآوری و به‌عنوان مثنوی از خروار به جامعه ادبی تقدیم می‌دارد.
 خود می‌گوید: بهترین شعر را شاید یک رزمنده گمنام زیر آتش در خط مقدم با رگبار گلوله‌اش در قلب متجاوزان سروده باشد که زیباترین سرود و حماسه آفرین‌ترین سرایش پهلوانی در دفاع مقدس در طول جنگ بوده است.

زیباترین سروده من در شب نبرد
 داغ گلوله‌است به دل‌های دشمنان

کلاس درس ما درگاه عشق است
 کتاب ما دل آگاه عشق است
 نوشته روی پیشانی شهیدی
 حسین(ع) استاد دانشگاه عشق است

بخند مهمات کم داریم

پیاده‌ایم و هوای ره حرم داریم که در سپردن این ره چنین قدم داریم
 فشنگ آخر اگر شد تلم باکی نیست بخند! اگر چه مهمات کم داریم

انتشارات ایران سبز
 نجاتعلی صادقی گویا

فهرست

۱۵	چهارانه
۷۰	غزل‌ها
۹۷	مثنوی
۱۵۹	ادبیات مقاومت و پایداری دفاع مقدس (مفردات)

چهارانه

ادبیات پایداری دفاع مقدس دو بیتی‌ها

بسمل عشق

عشق است علی و نور احمد صلوات بر بسمل عشق نور سرمد صلوات
ذکری است عظیم و نص قرآن کریم بر احمد و بر آل محمد(ص) صلوات

زیباترین سرود

ذکر فرشتگان خدا نام احمد است دل روشن از حقیقت این نور سرمد است
زیباترین دوبیتی عمرم که گفته‌ام صلوات بر محمد و آل محمد(ص) است

معبر معراج

هر آن کس سینه‌یی محتاج دارد به سر از تیغ دلبر تاج دارد
ز رگ‌های شهیدان می‌توان دید شهادت معبر معراج دارد

معارف جنگ

جنون عشق از دریا بیاموز صلابت را ازین صحرا بیاموز
همه گمنام درست علم عشقیم معارف‌های جنگ آزما بیاموز

معبر آسمان

مسیر آسمان از روی مین است فقط یک پای تو روی زمین است
تو را با رمز یا زهرا علیها السلام شناسند که راز بسته فتح‌المبین است

دشت‌های تاول زده

پیشانی زخم آشنا می‌بوسم	انگار که خاک کربلا می‌بوسم
من راوی دشت‌های تاول زده‌ام	تا جای کف پای تو را می‌بوسم

لاله‌های میشداغ

گرفتم زمین و زمان را سراغ	جهان جز شهیدن ندارد چراغ
و بالنجم هم ییهدتون را بخوان	تو از خون هر لاله میشداغ

روای حقیقت

نگاه و سنگر و قناسه پیداست	جنون و رفتن و تلواسه پیداست
به روای حقیقت‌ها رسیدی	رد پایت به روی ماسه پیداست

بیت المقدس

کجا گل بشکفد با حمله خس	بیفتد شهر ما در دست ناکس
نشان خار و خس دادیم آن روز	پس از فتح المبین بیت المقدس

زینت سرباز

سرباز تفنگ زینت پشتش بود	نارنجک مرگ‌زای در مشتش بود
بر دشمن خونخوار چو او حمله نمود	بر ماشه مرگبار انگشتش بود

۶۷/۳/۴ شلمچه

دانشگاه عشق

کلاس درس ما درگاه عشق است	کتاب ما دل آگاه عشق است
نوشته روی پیشانی شهیدی	حسین استاد دانشگاه عشق است

آینه عشق

در آینه عشق قشنگ است بسیجی فارغ ز ریاکاری و رنگ است بسیجی
در مدرسه عشق چو تعلیم صفا دید دافوس هنرمندی جنگ است بسیجی

دافوس

ز دانش نامه اسرار جنگی پر از مانور تاکتیک است دافوس
اگر روشن کنی دل حق بیایی به نور سینهات بی‌شمع فانوس

تفسیر عشق

بر توسن عشق رهسپار است شهید چون موج سپید، بی‌قرار است شهید
چون شب‌نم خون نشسته بر گونه گل تفسیر طراوت بهار است شهید

پروانه در آتش

اگر شرمنده روی شهیدم اگر چه سوخته بال سپیدم
اگر پرسی در این وادی چه دیدی بجز پروانه در آتش ندیدم

سوم خرداد

ای خوشا روز سوم خرداد که در آن گشت قلب ایران شاد
چون به ایثار خون و دست خدا گشت از دست دشمنان آزاد

زمین و آسمان‌ها شاد گشته که خرّم‌شهر ما آزاد گشته
وطن جغرافیای خنده ماست دوباره سوم خرداد گشته

خرمشهر

دل کارون پر از خمپاره و مین به خون عاشقان گردیده رنگین
ز خونین شهر جز مسجد نمانده ولی از پا نشست آن خصم ننگین

ای شهر دلیران

ای صحنه محنت و بلا خرمشهر آغشته به خون شهدا خرمشهر
آن لحظه که دشمنان هجوم آوردند کردی تو وفای پر بها خرمشهر

خرمشهر خونین

گل و آئینه و قرآن بیارید همه اسفند و آتشدان بیارید
به یاد فتح خرمشهر خونین چراغ لاله در میدان بیارید

شکست خار و خس

کجا گل بشکند با حمله خس بیفتد شهر ما در دست ناکس
نشان خار و خس دادیم آن روز پس از فتح المبین، بیت المقدس

خرمشهر را خدا آزاد کرد

بیا با من بخوان شرح جنون را حدیث لاله‌های واژگون را
به قول آن امام راحل ما خدا آزاد کرد این شهر خون را

والفجر چهار

همیشه لاله اینجا داغداره قتیل تیر و ترکش بی‌شماره
صدای بانگ یا الله الله است گمانم نوبت «والفجر چاره»

چزابه

مرا خاطر ز چزابه غمینه
که نعش همقطارم بر زمینه
شهید از جای خود برخیز و بنگر
بهای خون تو «فتح المبینه»

سرگذشت

نگاهم در دل دریا و دشته
غم و اشکم، سکوت، سرگذشته
دلم با خون کارون می‌زنه موج
«گمونن نوبت «والفجر هشته»»

چنانه

برادر یادته رزم شبانه
عبور از خط آتش در «چنانه»
شب حمله شب طوفان آتش
گرفتن خصم دون را در میانه!

آهنگ دل

عجب با تار دل آهنگ می‌زد
به زخم سینه من چنگ می‌زد
بسی کردم تحمل زخم چنگش
چرا بر شیشه دل سنگ می‌زد

نور بسم الله

رخی تابنده‌تر از ماه داری
هزاران عاشق درگاه داری
نگو اقراء که من لالم ز حیرت
تو با خود نور بسم الله داری

در نسیم باد...

کسی حال دل ما را نپرسید
شهید زخم دل در خاک پوسید
نسیم یاد آن یاران رفته
کف خاکستری بر خاک پاشید

برودوشم پر از نارنجک و عشق

دوباره بوی خاک سنگر آمد محرم با هوای دیگر آمد
کجایید ای جوانان بسیجی به یاد من علی اکبر آمد

ز پشت خاکریزی تا ابا الفضل علیه السلام شهیدی رفته از اینجا ابا الفضل علیه السلام
تفحص می کنم خاکسترش را به سربندی نوشته یا ابا الفضل علیه السلام

نوشته روی پیشانی ابا الفضل علیه السلام میان چشم بارانی ابا الفضل علیه السلام
شده دست من از دستان تو دور که دردم را تو میدانی ابا الفضل علیه السلام
امیر عشق عباس شهید است دل بی عشق در بند یزید است
به یاد دستت افتادم ابا الفضل علیه السلام دوباره آخر شعرم سپید است
شب و ذکر و نیایش بود و جبهه دخیل دست و خواهش بود و جبهه
حسین و زینب و روی ابا الفضل علیه السلام خدا بود و همایش بود و جبهه

اسرار نبرد

کسی از آه و دردم با خبر نیست از آن شبهای سردم با خبر نیست
بر و دوشم پر از نارنجک و عشق ز اسرار نبردم با خبر نیست

دل گمنام

زمانه غرق در یک بی خیالی است چه باید کرد فصل خشکسالی است
در اینجا واژه دل گشته گمنام به دوش لحظه ها تابوت خالیست

باغ شهادت

تلنگر می‌زند قلبم که برخیز که باید بگذری از خط خونریز
دلم باغ شهادت بود روزی ولی افسرده شد در فصل پائیز

احوالپرسی

گفتی به من چطوری روز و شبی ندارم دل آتش است و ویران اما تبی ندارم
از لطف بی‌شمارت من می‌کنم تشکر زیرا که در حضورت من مطلبی ندارم

بوی سنگر

دوباره بوی خاک سنگر آمد هوای رفته‌های محشر آمد
به یاد خاکریز افتاده قلبم دلیل اشک من روشن‌تر آمد

درس عرفان

درس عرفان را ز تو آموختم راز و رمزش را به جان اندوختم
شمس حال من به مولانا بگفت خام بودم پخته گشتم سوختم

پرواز نجات

با یک پرش نظاره صد راز می‌کنم چون از فراز کوی تو پرواز می‌کنم
هنگامه فرود در آفاق دور دست چتر دلم به یاد رخت باز می‌کنم^۱

^۱ - هیچ پرنده هوانورد پروازی وجود ندارد که در حین پرواز و یله شدن در آسمان حتی برای یک بار با سانحه‌ای مواجه نگردیده باشد. از این روی برای این بنده هم چندین بار در سوانح اوقاتی پیش آمد که بسیار خطرآفرین بود. تا جایی که استادان و همکاران آبی دلم که شاهد قضایا بودند بعدها آن را یک بلاک آموزشی فنون نجات محسوب کردند ولیکن از دیدگاه خودم یک معجزه الهی و تولد دوباره بود. لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین

کابین دل

بیا ای هم سفر ای همدم راز	به کابین دلم با عشق پرواز
مگر نشنیده‌ای از قول شاعر	کند همجنس با همجنس پرواز

راز پرواز

بیا بنشین به کابین دلم باز	بگو از کوچ دل از عشق پرواز
به فکر آسمانی تازه باشیم	کبوتر با کبوتر باز با باز

آسمان راز

بیا تا همدم و دمساز باشیم	رها در آسمان راز باشیم
بیا تا بال در بال و صمیمی	پرستوهای یک پرواز باشیم

آئینه تاریخ

زمین آئینه دار محشری بود	وطن ویرانه ویرانگری بود
قرین حیرتی شد چشم تاریخ	خمینی انقلاب دیگری بود

ماه بهمن

بهمن مه خون مه قیام است	بهمن به دوازده تمام است
امروز که چشم خلق روشن	از نور دوازده امام است

ظه‌ور

بهمن مه انفجار نور است	چشمان شب سیاه کور است
از نور دوازده ائمه	سیمای امام در ظهور است

گلشن راز

دیویم چنان پری شدن دشوار است برجنس تو مشتری شدن دشوار است
از گلشن راز نکته‌ای فهمیدم؟! «محمود شبستری» شدن دشوار است

دانشگاه هوایی

بزن بال و پری گر جنس مائی که دانشگاه ما باشد هوایی
همه کردار و گفتار شما باد خدایی و خدایی و خدایی

مفقود الاثر

گمنام و بی‌نشان زمان در بر خداست نامی از آن محمد افشاریم بجاست
از رد پای او اثری مانده بر زمین رفتن به راه عاشق «الله» با شماست

جان مسکین

من و یک کوچه دلتنگی برایت که بادا جان مسکینم فدایت
تو و خاموشی و بی‌اعتنائی دهد پاداش این سردی فدایت

محرم راز

دل من چون عقاب تیز پرواز هوای عشق او را گشت دم‌ساز
به کابین هواپیما نشسته دلم پیش تو بود ای محرم راز

آبی سپهر

خدایا یاورم کن یاورم کن عقابی تیز پر بال و پر مکن
در این آبی سپهر بیکرانه سعادت را تو چتری بر سرم کن

الفبای وجود

الفبای وجودم آتش و خون	بنای تار و پودم آتش و خون
اگر خون گفتم از آتش شنیدم	همه گفت و شنودم آتش و خون

فشنگ آخر

شب و تنهائی و میدان جنگ است	به سنگر در به دست من تفنگ است
نمی ترسم من از انبوه دشمن	فشنگ آخرینم خاره سنگ است

حماسه

به گاه رزم چون آتش فشانم	به قلب دشمنان تیغ و سنانم
حماسه ساز میدان نبردم	بمیرم یا بمانم جاودانم

پرستوها

تمام بغض ها آواز گشتند	اسارت های ما پرواز گشتند
به این گلدسته های چشم در راه	پرستوهای رفته باز گشتند

بسوی افلاک

دلا تا چند باید بود غمناک	و یا گشتن اسیر خاک و خاشاک
به پرواز آ و شاهینی بیاموز	تو از خاکی ولی روح ز افلاک

صدای زمان

در تماشاخانه این روزگار	ما به ناچاری تماشاگر شدیم
خویش هم بازیگر این صحنه ایم	هم درون صحنه بازیگر شدیم

چرا دیوار صورتی را شکستی

تو که طرفی ز حال من نبستی تو که با دیگری رفتی نشست
ز باند عشق من پرواز کردی زدی دیوار صورتی را شکستی

پیروزی خون

بهار است و هوا فیروزه گونه به عزم و جزم ما دشمن زبونه
هزاران لاله روئیده به صحرا در ایامی که پیروزی خونه

دریای اندیشه

تو افشار زندگی و دریا دلی به دریای اندیشه‌ها ساحلی
اگر نقص باشد در این گفته است که ناگفته از هر نظر کاملی

سرباز عشق

آه ای کبوتر از غم بال و پرت بگو سیمرغ عشق از تب خاکسترت بگو
ترتیل آیه‌های مسلسل شنیدنیست سرباز عشق خاطره سنگرت بگو

سرباز^۱

ای آینه زلال همراز سلام پایان من و دلیل آغاز سلام
بی‌هیچ مقدمه تویی حرف دلم ای حرف دلم عزیز سرباز سلام
توئی سرباز حق روح و تن ما و خار چشم هر اهریمن ما
دلاور قامت سرسبز ایثار توئی چشم و چراغ میهن ما

^۱ - ما سرباز وظیفه نداریم، وظیفه سرباز بودن است.

شمع محفل

بیا شمع برای محفلم باش چراغ رهنمای منزلم باش
در این عصر غروب رازداری حفاظت اطلاعات دلم باش

قربانی لبخند

خوش باد که قربانی لبخند شویم با لاله نورسته همانند شویم
خوش باش دوباره مثل ایام قدیم محبوب‌ترین گل خداوند شویم

عشق دلپذیر

نگاهت گرم و عشقت دلپذیره دل از دیدار رویت ناگریزه
به گیسوی بلند چون کمندت دل نازک خیال من اسیره

دوبیتی چشمان

نگاه گرم حیرانت مرا کشت سکوت نرم لرزانت مرا کشت
شب و روزم یکی کردی تو ای ماه دوبیتی‌های چشمانت مرا کشت

خاک شوش^۱

سلام ای خاک شوش و دشت عباس علیه السلام تویی از لاله‌ها گلگشت عباس علیه السلام
لب خشک و شهید و یاد سقا پلاک و قمقمه در دشت عباس علیه السلام

چفیه عشق

چفیه زیب گردن کردی ای دوست خیال رزم کردن کردی ای دوست
و گر بر خاک ریزد خون پاکت نثار دین و میهن کردی ای دوست

^۱ - عملیات پدافندی شوش ۱۳۶۰/۱۲/۲۹

کردیم ز سیم خاردار، آه گذر
از آتش و دود و خون و باروت شدیم
پیموده در این راه بسی خوف و خطر
جنگ آور، نیم کشته‌ای در سنگر

خشم پائیز

غرور خشم پائیزی مگر تو
شقاوت می‌زنی بر زخم تاریخ
تبر در دست چنگیزی مگر تو
سلاح هر دو دم تیزی مگر تو

یک کلاغ و چل کلاغ

دوباره بحث مردم داغ داغه
خود هر باغبان می‌داند این را
غم پائیز و اندیشه ز باغه
حدیث یک کلاغ و چل کلاغه

چند آه کوتاه

شب و دلتنگی و آهی شبانه
چه شعری می‌تواند دل بگوید
دوبیتی‌های اشک من روانه
رقیه در خرابه، تازیانه
شمیم یاس و احساس سکینه
دوبیتی‌های زخم صبر زینب (س)
هجوم تازیانه داغ کینه
همان شب برد او را تا مدینه

کُل یوم عاشورا و کل ارض کرب و بلا...

نگو بیگانه اینجا جا ندارد
تمام لحظه‌ها من با حسینم
که ذکر یا حسین اما ندارد
که تاسوعا و عاشورا ندارد

والعادیات

حسین آئینه شور و حیات است
به زیر سم اسبان شرحه شرحه
که مصباح است و کشتی نجات است
مگر او سوره والعادیات است

وطن آئینه دار آشنایی است	وطن آئینه پاک خدایی است
تمام خاک ایران کربلایی است	وطن تا بیمه نام حسین است
گلویی تشنه شعر یاس می گفت	نگاهی از غم و احساس می گفت
خداوندا چه با عباس می گفت	شب و تاریکی و اشک ستاره
محرم با هوایی دیگر آمد	دوباره بوی خاک سنگر آمد
به یاد من علی اکبر آمد	کجائید ای جوانان سلحشور

سفیر عشق

به غیر از خود غمش یاری ندارد	دل زینب پرستاری ندارد
امانت بیش از این باری ندارد	صبوری شانه اش را کرد زخمی
پرستار همه درد است زینب	میان خیمه شبگرد است زینب
برادر واقعاً مرد است زینب	ازو مردانگی آموخت تاریخ
برای رفتن از اینجا دعا کرد	کسی تا کربلا ما را صدا کرد
خدایا خطبه زینب چه ها کرد	شهید و گریه های خواهر او
پرستار دلم الهمام زینب	شنو از آسمان پیغام زینب
نگین نه فلک شد نام زینب	خدا دنبال نام نه فلک بود

تفحص

کجا انداختی عاشق سرت را	ندیدم آتش بال و پرت را
تفحص می کنم خاکسترت را	میان شعرهای خاطراتم

سلام ای آفتاب این تفحص
از آن سرباز بی سر یک نشان ده
بکن از چفیه خونین تفحص
به رسم و راه و آیین تفحص

خاکستر^۱

جنون عاشقی خاکسترم کرد
سر یاران در خون خفته ام را
جدا از رخوت بال و پرم کرد
تمام بیت های دفترم کرد

عکس خاطرات

کویرم تشنه آب حیاتم
میان کوله پستی های جبهه
اسیرم در پی راه نجاتم
برایم مانده عکس خاطراتم

کوله پستی

دل و داغ درشتی مانده از او
دل دیوانه ای بار سفر داشت
چو خاکستر که مشتی مانده از او
برایم کوله پستی مانده از او
من و یک کوله پستی چند دفتر
چه ایام قشنگی داشت جبهه
عبور خاطرات و یاد سنگر
خوشا آن لاله های سرخ پرپر

خاطرات سنگر

خوشا آن خاطرات روز سنگر
دعای نیمه شب های بسیجی
نگاه آشنای یک برادر
صفای سینه و الله اکبر

^۱ - ناگفته خاطره ای دارم حماسی از ققنوس عشق شهید گروه بانیکم حسن قلاوند اهل درود، ازنا، لشکر ۹۲ زرهی که در دهلاویه سوسنگرد هوپزه داخل نفربر بی ام پی سوخت و تنها مشتی خاکستر از او جا ماند همچنین ستوانیکم موسوی فرماندهام بسمل شد، سرش جدا شده بود، حسن آستینه در بغلم پرپر می زد و چشمان خاموشی درآمده بود و موج انفجار سرباز دیگرم را موجی نموده بود و دیگری هم تکه تکه و ابراهیمی اهوازی پاسدار به لکنت زبان افتادند.

یاران منور

خوشا آن روزهای خوب سنگر	شب زیبای پرواز کبوتر
شب رقصیدن یک لاله در خون	شهادت زیر باران منور
تو را من دوست دارم راز اینست	دو رکعت عشق را پرواز اینست
شهیدی و شهادت مظهر عشق	تمام معنی اعجاز اینست

دشواری

دل رزمنده ام بیداره امشب	سوار زورق ایشاره امشب
موانع خاکریز خورشید و مین است	سفر با یک قدم بسپاره امشب

کتل

قشنگی حرف‌ها جز با عمل نیست	گذر از خاکریز غیر از کتل نیست
مثل در عاشقی گشتند یاران	نیاز گفتن ضرب المثل نیست

عبور خاطرات و رمز پیکار

گذر از خاکریز و زیر رگبار	عبور خاطرات و رمز پیکار
غنیمت‌های جنگی را ببینید	زمین پوشیده از مین دشت از خار

از آه تا راه

حرفی ندارم جز آه کوتاه	فرسنگ‌ها بود این یک قدمگاه
کن ناله خاموش فریادرس نیست	درس کریمیت نجوا با چاه

شب‌نم

دچار عینک غم شد گل من	کلام عشق در هم شد گل من
نمی‌بینم تو را بی‌عینک عشق	به چشمم اشک شب‌نم شد گل من

شاهین دل

شاهین دلم دوباره پرواز نمود	بال و پر آرزوی خود باز نمود
مستغنی هر دو عالم امکان است	هر کس که نیاز عشق ابراز نمود

بسمل عشق

به نام بسمل باب دوبیتی	سرود حضرت ناب دوبیتی
بیا تا چشم‌های خود بشوئیم	برای دیدن خواب دوبیتی

عطر یاس

بانوی صفا و عطر یاسی زهرا	بر عیب جهانیان لباسی زهرا
آغاز قشنگ خنده دیداری	پایان قشنگ التماسی زهرا
تفسیر نگاه آسمانی مادر	آرامش چتر سایبانی مادر
روز زن و یک شاخه گل از باغ بهشت	طوبای درخت جاودانی مادر
ای آیت ذات کبریایی زهرا	وی آینه صنع خدایی زهرا
ما خیل گدایان سر کوی توایم	تو مادر شاه کربلایی زهرا
به تاریخ ادب ایرانیم من	سپاه عشق را خاقانیم من
مرا آینه و ندِ صادق، این گفت	که گُرزانی گُرجستانیم من

قنوت سبز

شکست تو درخت سرو ناز است	قنوت سبز تو راز و نیاز است
تمام دشت‌ها مهر نماز است	خدا قبله جهان سجاده آن
نگاه از خاک ما بردار و بگذر	قدم بر چشم ما بگذار و بگذر
ولی دل را به ما بسپار و بگذر	ببر با خود هر آنچه دوست داری
سپاه عشق را نور یقینی	تو بر انگشتر قلبم نگینی
برای واژه‌ها روح الامینی	ولی امر و آقای ولایت
تو را من دوست دارم بی‌نهایت	فروزان اختر چرخ ولایت
کنم جان گرامی را فدایت	امین شعر من باشی از این رو
تو پایان قشنگ انتظاری	تو از نسل گل و روح بهاری
قدم در خانه خود می‌گذاری	سلام و خیر مقدم بر وجودت
بزرگ استاد و میر مقتدایی	به دانشگاه دل‌های هوایی
به ما فرمانده کل قوایی	به دریا و زمین و آسمان‌ها

خون سیاوش

بر آتش دل رنگ سیاوش بزند	ای کاش دلم به کینه آتش بزند
بر بغض گلوی اشک ترکش بزند	ای کاش دوباره چشم خندان شهید

ز عشقم کم نشد

با کسی دل همدم و محرم نشد	بس سفر کردم دلم خرم نشد
یک سر سوزن ز عشقم کم نشد	هر قدر نامهربانی کرده‌ای

زخم کبوتر

شکسته بال تو اما همایی	تو با زخم و کبوتر آشنایی
ترک برداشته بغض نگاهت	(امین) گریه‌های بی‌صدایی
تو از نسل امیر کربلایی	که با غربت همیشه آشنایی
بده قوت به بازوی کلامم	ابر فرمانده کل قوایی
یکتا قمر نور نبوت زهراست	بانوی ولایت و رسالت زهراست
معصومه و ریحانه و رضوان نبی	آئینه زیبای امامت زهراست

امواج

تو دریا بودی و من زورقی خرد	به هر سو خواست امواج مرا برد
دلَم پارو زن بیچاره‌ای بود	که در آغوش طوفانت شبی مرد

کبوتر حرم

ز جان چو درصدد حرمت و صفا باشم	کبوتر حرم حضرت رضا علیه السلام باشم
مرا که هست به سر شوق پر کشیدن عشق	پی عبادت معبود خود خدا باشم

به یاد امام رضا علیه السلام

دلَم چون طالب کوی رضا علیه السلام شد	به عشق مشهدم دل مبتلا شد
چو دیدم گنبد و گلدسته‌ها را	دلَم مفتون آن گلدسته‌ها شد

در حلقه ملائک

امام هشتمی نور یقینی	بزرگ و مهربان و بهتری
ضریحت را ملائک حلقه کردند	نمی‌دانم چرا روی زمینی

اسرار

بیا تا منبع اسرار باشیم
چو نقطه مرکز پرگار باشیم
به وقت شایعه سازی برادر
به دور از بازی گفتار باشیم

ساغر اندیشه

این نگاهت سبز همچون بیشه‌ها
در کلامت ساغر اندیشه‌ها
با زلال پاک باران کمال
ساغری باش از برای ریشه‌ها

جزیره مجنون

شبی از خاکریز جان گذشتم
به صد امید بی‌پایان گذشتم
جزیره بود و مجنون بود و آتش
که من مردانه از آنان گذشتم

آرزو

هزاران آرزو در سینه دارم
چو آئینه دلی بی‌کنیه دارم
دل‌م را گرچه بشکستی ولیکن
تو را در خاطر دیرینه دارم

عید نوروز

صفای آب و لطف عید نوروز
حضور هم‌رهان و بخت پیروز
به هر جا بنگری شادی عیان است
چه دیروز و پریروز و چه امروز

دو رنگی

ز بس دیدم دو رنگی‌ها در ایام
به کام دیگران گردیده ایام
به جان از سایه خود بیم دارم
ز بس افتاده‌ام در بند هر دام

دُر اقیانوس

چون غنچه شوی وقت شکفتن آید دلگیر شوی نوبت گفتن آید
باید بشوی در کف اقیانوس شاید که کفی برای سُفتن آید

گمنام خورشیدی

هر چند که با دشمن دین جنگیدیم عشق است حقیقتی که ما فهمیدیم
مانند ابوذریم در این ایام در شهرت گمنامی خود خورشیدیم

ایثارگران

ما ذره ولی به حلقه خورشیدیم آینه عشق و رویش امیدیم
در بندگی خالص عشق و ایثار ایثارگران عرصه توحیدیم

آزادگان

سلام آزادگان عشق و ایثار اسیران دل مشتاق دیدار
به امید لقاء الله جنت شما را دست حق باشد نگهدار

حضرت انتظار...

زمین شد خاک کوفه مرتضی کو جهان ویران شده فکر بنا کو
تو ادعونی شنو از عرش رحمان حضورت در طلوع جمعه‌ها کو
چشمم به در سپید شد اما نیامدی دل قفل بی‌کلید شد اما نیامدی
گفتی هنوز پر نشده خاک از گناه دنیا همه یزید شد اما نیامدی
زمین چه بی‌ثباته کی میایی گناه نُقل نباته کی میایی
کجایند سی‌صد و سیزده ابر مرد جهان در انحطاطه کی میایی

ارتش کلمه طیبه است

دهد زینت به عالم نام ارتش	فلک پیماست مرغ رام ارتش
بیفتد خصم دون در دام ارتش	اگر پایش نهد بر مرز میهن
نگین سرزمین و فخر دنیاست	حصار محکم دین ارتش ماست
نشان مهر میهن خوب پیداست	بر این پیشانی سرخ رشادت
که نور عاشقی می بارد ارتش	چراغ آسمانی دارد ارتش
گل آزادگی میکارد ارتش	شقایق تاشقایق دشت عشق است

سلاح عشق

که نور پاک قرآن دارد ارتش	سلاح عشق و ایمان دارد ارتش
بهاری با شهیدان دارد ارتش	اگر گل های او گردیده پرپر
غم و اندوه طوفانی ندارد	گل ارتش زمستانی ندارد
که احساس پشیمانی ندارد	یقین جان سپاری در دل اوست
علی شد وارث دین پیمبر	سپاه و ارتش است بازوی حیدر
بسازید از دل دیوانه سنگر	هجوم تیر دشمن را بگیرید
سپاه عاشقی را پادشاهی است	بسیجی ارتشی نور الهی است
نوید نور پاک صبحگاهی است	سرود خون یاران شب جنگ

کوه ایمان

ستون عرش یزدان است ارتش	مقاوم کوه ایمان است ارتش
همیشه مرد میدان است ارتش	برای حفظ ایران از دل و جان

قوای حفظ ایران است ارتش	به تعبیری دل و جان است ارتش
چنان یک سد ایمان است ارتش	به هنگام دفاع از مرز کشور
سبوی العطش بی‌باده خوردند	دلیران وطن شیران گردند
به هنگام دفاع استاده مردند	صراط مستقیم عشق گشتند

سرباز کوچک

صید بزرگ حضرت الله می‌شود	صیاد سرباز اگرچه کوچک این راه می‌شود
تنها بزرگ و سرور درگاه می‌شود	سرباز کوچک است که با عزت و جلال

سرباز خدا...

صید دیگر می‌رسد زین رهگذر	صید شد صیاد اهل دل اگر
رو به شهر عشق بینی همسفر	این همه صیاد و صید راه عشق

مهمانی

چرا تیر عراقی جان نیامد	به من گفתי چرا باران نیامد
برای فرق من مهمان نیامد	به غیر از ترکش خمپاره شصت

هفت سین جبهه

گل خمپاره آمد توی سنگر	شب عید است و بوی، مشک و عنبر
شود این هفت سین کامل برادر	اگر ما هفت تن بی‌سر بگردیم
گو به بیسیم‌چی بگوید این پیام	چاشنی خرجی ما شد تمام
زود بفرستد برای سرو شام	چند تا نقل و نبات از راه دور

شیوه هندلی

بی دلی هم حاصل بی حاصلی است	حیرت سربازی من بی دلی است
شیوه جنگیدن ما هندلی ^۱ است	می زنم هی زور تا روشن شوم
تا بگیرم رشته حبل المتین	می دوم دیوانه دنبال یقین
می روم پای برهنه روی مین	احترام عاشقی ها واجب است

طنز جبهه

با کلاه کاسکت و یا با یقلوی	می خورم من آب را بی معطلی
یا حسین و یا حسین و یا علی...	تشنه لب تا کربلا باید رویم

آژیر دل

همیشه مشکلی شد حاصل مو	خداوندا چه سخته مشکل مو
همیشه سرخ آژیر دل مو	سپیدی نیست در وضعیت مو
به صحرا آبشار چشمه سارم	گل سرخ پر از عطر بهارم
پر از باروت موج انفجارم	برای دشمنان در عرصه رزم
برای عاشقی مطلب ندارد	دل آن کس که تاب و تب ندارد
زبان بوسه غیر از لب ندارد	خلاصه می کنم حرف دلم را
مدبر در همه لیل و نهار است	مقلب در قلوب ما نگار است
که حول حالنا دیدار یار است	محول در همه حال است و احوال

^۱ - عملیات آفندی کانال هندلی ۱۵/۱/۱۳۶۰ در فتح المبین.

همه روزتان عید نوروز باد

دل و جانتان بی غم و سوز باد	شب و روزتان گیتی افروز باد
در این لحظه‌های بهاری و شاد	همه روزتان عید نوروز باد
زمان خلقت عالم ز پیش است	ولی هر کسی اسیر فکر خویش است
به قول مایل آن پیر خردمند	جهان از حد فکر خلق بیش است
نه تند برو نه کند اگر دانایی	با هیچ کس مکن تو بی پروایی
این نکته ز قرآن بشنو در رفتار	می باش میانه رو اگر بینائی

سنگرها و قمقه‌ها...

برای پر زدن بالی نمـانده	وجود خسته را حالی نمانده
کبوترها یکایک پر کشیدند	ولیکن سنگری خالی نمانده
دیدم درون غرفه‌ای از غرفه‌های شوش	صد گونه گون صور از تصاویر و از نقوش
بر روی سنگ خاره به خون این نوشته بود	ای خون عشق در رگ سرباز ما بجوش

بخند... مهمات کم داریم

پیاده‌ایم و هوای ره حرم داریم	که در سپردن این ره چنین قدم داریم
فشنگ آخر اگر شد تمام باکی نیست	بخند! گرچه مهمات جنگ کم داریم

بوی خدا

دلم عشق و صفای کربلا داشت	نگاهم انتظاری بی‌ریا داشت
خداوندا چه شد خون و حماسه	تمام جبهه‌ها بوی خدا داشت

تقوا

خوشا آنان که تقوا پیشه کردند	میان باغ عرفان ریشه کردند
برای صیقل دل گاه و بی‌گاه	تمام لحظه‌ها را تیشه کردند

اندیشه سبز

خوشا آنان که سبز اندیشه کردند	چو گل در باغ هستی ریشه کردند
برای صیقل آینه دل	صفا و مهربانی پیشه کردند
بیا و کوچه‌ها را با صفا کن	از این پژمردگی ما را رها کن
دل‌م را زیر پایت فرش کردم	بلن بالا نگاهی زیر پا کن
به جز لاله چراغ روشنی نیست	به غیر از شعله اینجا گلشنی نیست
به هنگام گذر از معبر مین	به جز تن پوش ایمان جوشنی نیست

سالک حماسه

دلیری بهتر از چمران ندیدم	مرید خالص قرآن ندیدم
به جبهه قهرمان‌ها دیدم اما	به از او در همه یاران ندیدم
پند معلم ار شنوی می‌شوی سعید	گردد شکفته در دل تو غنچه امید
مفتاح رمز گنج سعادت به دست اوست	دستش ببوس و بستان از او کلید
زندگی تو بود مرهــــــــــــــــون	به خدا و معلم و به پــــــــــــدر
هرچه بیشتر دهند سرمایه	شودت وام نیز افزون تــــــــــــر
معلم است که در تن روان ما را	به سوی هرچه بود خیر می‌برد ما را
به دست خویش ز گرداب‌های جهل و فساد	به سوی ساحل سالم برون کشد ما را

ای معلم توئی ز بعد خدا	در همه عمر راهنمای مــــا
تا نگردیم گمره از ره راست	در جهان مان ممان دمی تنها
امروز روز شادی و عید معلم است	روز ظهور بخت سعید معلم است
نشکفت اگرچه نور ببارد از آسمان	روز طلوع فجر و امید معلم است
بعد از خدا که راهنمای بشر بود	شغل معلم از همه پر کارتر بود
از دست‌ها که بهر بشر کار می‌کند	دست معلم از همه پر بارتر بود
دنیای ما بهشت برین از معلم است	پر نور آسمان و زمین از معلم است
در بین جهل و علم نزاعی است سرمدی	اما همیشه فتح مبین از معلم است

سخن علی علیه السلام در مقام استاد و معلم

مظهر حق علی علیه السلام چنین فرمود	در مقام معلم و استاد
که مرا کرده است بنده خویش	به من آن کس که داد حرفی یاد
در جهانی که آکنده است	به بلند و پست و سخت و سست
آنکها که افکند به راه درست	پدر و مادر و معلم توسط

پند استاد

هست برنامه سعادت تو	آنچه آموخته به تو استاد
تا شوی در تمام عمر سعید	آنچه آموختم مبر از یاد

پیامبر سبز

تفسیر زلال آبشارانی تو	تعبیر نماز روزه دارانی تو
چون آب زلال در کویر دل من	پیغمبر سبز نو بهارانی تو

بال ایمان

مرا بر بال ایمانت نشاندی به اوج کهکشان‌هایت کشاندی
چراغ عشق در راهم گرفتی شعاع نور بر جانم فشاندی

رباعی

آواره شدم در طلبت کوی به کوی شاید به جمال تو شوم روی به روی
گر چنگ زخم به زلف چین در چینت چون شانه دهم شرح غمت موی به موی

بال عشق

دل‌م پرواز کرده سوی کویت به بال عشق می‌آیم به سویت
چو بینم ابرهای آسمان را نمایم یادی از آن چتر مویت

طرح شقاوت

شب یلدا شب مهر و محبت شب باریدن باران رحمت
شب شادی شب بشکستن غم شب نابودی طرح شقاوت

قرآن

بیا با صوت خوش قرآن بخوانیم به جان در مجمع یاران بخوانیم
بیا آیات دلجوی خدا را ز روی صدق و با ایمان بخوانیم

سرنوشت^۱

عاقبت هر کس رود سوی بهشت گر رود سر برنگردد سرنوشت
سرنوشت ما به خط خوش نوشت خوشنویس است و نخواهد بد نوشت

^۱ - از زمزمه‌های گاه گاهم بود: و برای حفظ روحیه با بچه‌های همسنگر می‌خواندیم. عاقبت هر کس رود سوی بهشت را من می‌خواندم و بچه‌های هم‌رزم بقیه را تکرار می‌کردند... و دم می‌گرفتند...
گرود سر برنگردد سرنوشت «نقش برکاشی یافته شده در تپه تاریخی رود لاور» که به سرقت رفته است و هم اکنون در موزه لور فرانسه است.

«وجه الله...»^۱

آنکس که زعرفان خدا آگاه است مانند حسین «ع» بنده‌ی درگاه است
چون نغمه‌ی اینما تولو شنود روی دل او فثم وجه الله است

چشم دل

یک چند زمانی ز پی گنج خفا بودم که بدانمش مکان هست کجا
ناگاه رسید به من از غیب ندا کان در دل توست چشم دل را بگشا
ای بار خدا و ای خبیر هر راز چشم دل این سیاه دل را کن باز
تا آنکه به دیده‌ی باطن خویش اسرار حقیقت بشناسم ز مجاز
عارف که ز قلب این و آن آگاه است مشاطه حسن چهر و مهر و ماه است
دربان درش چو گشت صالح گفتا از هر نفسی به سوی الله راه است

یا حسین علیه السلام

نگو بیگانه اینجا جا ندارد که ذکر یا حسین اما ندارد
تمام لحظه‌ها من با حسینم که تاسوعا و عاشورا ندارد

نیروی دریایی عشق

دلم چون لاله‌های واژگون است گلی افتاده بر خون جنون است
من از گردان عاشورای عشقم دلم نیروی دریایی خون است
در این دریا بی‌بی سر بیفتیم به شوق گوهر دلبر بیفتیم
تکاورهای دریایی بیایید به موج هفتم آذر بیفتیم

^۱ - والله المشرق و المغرب فأینما تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ «بقره - ۱۱۵»

جنون را شد صدای عشق راوی
نشسته پشت ابر موج ایثار
دل ما با شقایق شد مساوی
به روی عرشه خورشید ناوی

نشان افتخار

تو ای دریا دل بی‌باک ایران
به روز هفتم آذر ز تاریخ
نشان افتخارت هست پیکان
تویی آغاز عشق و صدر عنوان
چه دریا دل چه بی‌باکی دلاور
حماسه آفرین جبهه‌هایی
برای کشتی دل ناخدایی
تو فانوس بلند کبریایی
یکی غواص بی‌سامونم امشب
برای سر پلی آن سوی ساحل
چو کوچ ماهیان حیرونم امشب
شناور در دل کارونم امشب

دیوار^۱

همسایگی ما به کس آزار ندارد
آری دل دیوانه من در همه شهر
چون خانه ما زحمت دیوار ندارد
با هیچ کسی جز تو سر و کار ندارد

دیوار عشق وطن کوچکم

زمین مسرور خاک پاک گُرزان
خدایا عاجزم از وصف ملکش
فلک سر می‌نهد بر خاک گُرزان
کجا طبع من و ادراک گُرزان

^۱ - طرح: در خانه‌ای که ندارم

دیواری نیست / تا همه چیز برای تو باشد...

دیار عشق و ملک ناصرالدین	به آلام دل پر درد تسکین
اگر سی پاره گردد خاک عالم	بود گرزان ما مانند یاسین
سخن از گردکان گفتم نگفتم	سخن را رایگان گفتم نگفتم
ز گرد و گشت توسرکان چو گردو	به گردش کهکشان گفتم نگفتم

آئینه و اندیشه

دلی نازک‌تر از اندیشه دارم	خیالی تیزتر از شیشه دارم
نمی‌گیرد دلم گرد تباهی	چو آئینه دلی از شیشه دارم

زندگی^۱

روز و شب باید بخندی بر اساس زندگی	بر همین رسم و رسوم بی‌کلاس زندگی
زندگی ما را تو کُشتی از محبت‌های خود	من تشکر می‌کنم، دارم سپاس زندگی

حرف دل

به روی ساحلت پا می‌گذارم	سری بر دوش و دریا می‌گذارم
بگو حرف دلت را من که رفتم	دلم را با تو تنها می‌گذارم

ذکر جمیل

بود از عشق هر ذکر جمیلی	به کثرت می‌رساند هر قلیلی
دلم را مفت می‌بخشم به مردم	که هر ارزان نباشد بی‌دلیلی

^۱ - بخندیم اما سرمایه خنده ما، گریه دیگران نباشد «استاد علامه جعفری» «جعل الله تعالی من المقربین»

گلم

گلم...، جز شعر پائیزی ندارم که من حرف دل انگیزی ندارم
زبانم دست خالی آمد اینجا؟! ببخشیدم اگر چیزی ندارم

پرواز

زمین مقبول طبع شاعرم نیست امیدی هم به عصر حاضرم نیست
پری افتاده بر خاکم کبوتر به جز پرواز چیزی خاطرم نیست

پله پله

بیا دست از سر این نام بردار ز بزم بی‌نشانی جام بردار
خودت را کشف کن زان پس خدا را عزیزم پله پله گام بردار

عاطل و باطل

بیا از زندگی غافل نباشیم چو کشتی بر لب ساحل نباشیم
برای زندگی باید بکوشیم بیا تا عاطل و باطل نباشیم

آه

اگر دل‌ها به دل‌ها راه دارد چرا از من دلت اکراه دارد
دل بی‌رحم تو خالی ز مهر است دل من از غم تو آه دارد

شور آفرینی

تو چون بیدل همه شور آفرینی خراسانی‌ترین سبک زمینی
مجیدی تو به صحرای دل من به روی پایه شعرم نگینی

باغ روشن

پر از گلوآژه شعر سپیدی	تو باغ روشن فصل امیدی
زبانم لال قرآن مجیدی	تو را من دوست دارم بهتر از جان

آزاده

اگر در زندگانی ساده هستم	اگر من روستایی زاده هستم
که چون سرو سهی آزاده هستم	ولی خشنود از آن باشم به گیتی

سوگ یار

شدم خاک ره و تاج سرم رفت	دریغا نازنینی از برم رفت
به دست باده‌ها خاکسترم رفت	که من آتش گرفتم از فراغش

قضا و قدر

فلک مست و زمین مست و زمان مست	قضا مست و قدر مست و چنین است
رود هر روز یاری دیگر از دست	خداوندا عجب تقدیر مستی؟!
زخیل عاشقان همسنگری رفت	خبر آمد که یار دیگری رفت
به عشق کربلا با سروری رفت	علی بود و رحیمی آن بسیجی

غدیریه

علی علیه السلام بر عاشقان مولا و پیر است	دو عالم را علی شاه و امیر است
زمان سرمست از عید غدیر است	زمین پوشیده از نور ولایت

و پیوند دو دست آشنا بود	ید بیضا و دست کبریا بود
یقیناً دست کُلّ انبیا بود	محمد(ص) دست در دست علی(ع) داشت
جهان دیوانه عشق و تمناست	غدير و دست خواهش سوي مولاست
که وصفم قطره‌ای از آب دریاست	علی (ع) داند غدیر و شأن آنرا

چتر نجات

آغوش یار چتر نجاتم نمی‌شود	دیگر غزل اسیر لغاتم نمی‌شود
دل سنگ دارد و ماتم نمی‌شود	با هیچ کیش من آن پادشاه عشق

ترک دل کن

بیا با یک تواضع لولول کن	نگو ای نازنینم ترک دل کن
بزن ایجکت و فکر سور و ایول کن ^۱	گر افتادی به دام رول اسپین

بازیگر

که از لطف ربوبی شرمسارم	من آن بازیگر دنیای عشقم
به جز خاک درش چیزی ندارم	خطاکاری که محصول دو عالم

غفلت و حیرت

در این دنیای وانفسای غفلت	منم صالح که محتاجم به رحمت
(دلی دارم خریدار محبت)	چو باباطاهر عریان در اینجا

^۱ - سوروايول: از فنون بسيار شگفت نجات خلبان و تکاوران زمينی و دریایی که برای نجات جانیشان لازم است این دوره مهم را طی نمایند تا آنجا که گفته‌اند هر کس علم هندسه نمی‌داند به این باغ وارد نشود و هر کس علم سوروايول نمی‌داند پرواز نکند. «مردان نجات»

دیوار صوتی

شکستم صوت دیوار دلم باز	شبی از باند دل کردم پرواز
دلم با عشق او گردید دمساز	فراز آسمان پر ستاره

حرفی نزد

می شد از بد سیرتان تند خو حرفی نزد	کاش می شد از رقیب کینه جو حرفی نزد
وز حسودان بد اندیش دو رو حرفی نزد	تا توانی صحبت از شادی کن و مهر و وفا

صلح و صفا

بشر مایل به کین توزی نمی بود	چه می شد جنگ و خونریزی نمی بود
هوای فتح و پیروزی نمی بود	همه دنیا پر از صلح و صفا بود

رسوای عشق

خداوندا دل شیدایی ام ده	چو آلاله رخ صحرایی ام ده
نخواهم احترام خلق دنیا	خدایا لذت رسوایی ام ده

چشم انتظار

به هر آدینه من چشم انتظارم	که می آید فروغ شام تارم
به امید طلوع صبح رویش	دمادم لحظه ها را می شمارم

ماه من

اگر بر دیده من پا گذاری	به من ای ماه منظر دل سپاری
شود روشن ز رویت سنگر دل	ندارم بهتر از این افتخاری ^۱

زبان گریه

وحوش و جن و انسان گریه می کرد	گل و خار بیابان گریه می کرد
یقیناً گفته اند بر بسمل عشق	تمام عرش یزدان گریه می کرد

خورشید نیزه

شرف شرمنده خوی حسین است	گلستان گلشن از روی حسین است
زمین کربلا شد شهره دهر	که خاکش خاک گلبوی حسین است

آشیانه عشق

هوا اینجا همیشه آفتابه	بلند آشیان انقلابه
فضای با شکوهی دارد و امن	که گویی عرصه چرخ عقابه
دل کابین و چشم آشیانه	رواقش آسمان بی کرانه
قدم بگذار و خوش باش و سلامت	که اینجا بیمه صاحب زمانه

^۱ - شبی پرسیدمش از بی قراری

که غیر از من کسی را دوست داری

دو چشمش از خجالت بر هم افتاد
نمی بارد به جز تیر و غباری
شنیدم زیر لب همسنگری گفت:

میان گریه هایش گفت آری
غم و سرب و سکوت مرگباری
که ایرانم مرا تو دوست داری؟!

معصومه

ای ادیب زمانه معصومه بر لبانت ترانه معصومه
هر کجا غنچه‌ای شکوفه دهد از تو دارد نشانه معصومه

چهار رباعی

کس را نتوان یافت که جویای تو نیست^۱ لال است هر آن زبان که گویای تو نیست
ذرات جهان همه تو را می‌گویند در هیچ سری نیست که سودای تو نیست
«فریاد اناالحق ره منصور بود» منصور در این دایره منظور بود
این راه بود یک قدم از سر تا دار نزدیک مشو به راه ما، دور بود
«ای پیر هوای خانقاهم هوس است» تا روی تو چندین مژه آهم هوس است
هر لشکر فاتحی شکسته است در او با دست تهی چنین سپاهم هوس است
«یاران همه سوی کعبه کردند رحیل» این خانه برای حق پرستی است دلیل
گر نیست کسی برای این کار کفیل شایسته بود صاحب آن رب جلیل

مولا

یکی با عشق مولا جار می‌زد میان کوچه و بازار می‌زد
پی بوسیدن خاک شهیدان ندای کربلا بسیار می‌زد
آن لحظه که آتش از هوا می‌بارید خمپاره و ترکش جفا می‌بارید
ای کاش نظاره حال ما می‌کردید تا بر سر خصم دون چها می‌بارید

^۱ - بیت‌های اول هریک از این چهار رباعی، برگرفته از شعرهای ناب و عرفانی آن شمس رهگشا، حضرت امام خمینی‌رحمه الله است که به تضمین و از باب تیمن و تبرک در آغاز این چهار رباعی آمده است.

شبی در کوی دل سنگر گرفتم نشان جبهه را از سر گرفتم
به یاد آن شهیدان ره عشق ز اشک دیدگان ساغر گرفتم

آئینه خدا

جهان چون قطره و دریا حسین(ع) است دو عالم ذره و صحرا حسین(ع) است
محمد(ص) را علی آئینه عشق که عشق حضرت مولا حسین(ع) است

صحبت شمشیر و خون

اگرچه قسمت ما جز بلا نیست زمین عاشقان جز کربلا نیست
در اینجا صحبت شمشیر و خون است برادر عشق را چون و چرا نیست

بی علمدار

خدایاندا! عزادار است زینب علیهاالسلام که امشب بی علمدار است زینب علیهاالسلام
ستاره قطره قطره بر زمین ریخت گمانم باز بیدار است زینب علیهاالسلام

حدیث عاشقی

بیان درد ما منبر ندارد حدیث عاشقی آخر ندارد
سرآغاز کلام ما حسین است ولیکن صحبت ما سر ندارد

طاووس رنگ

پرواز شد بهونه قصه‌ی عاشقونه
یه عالمه پرنده جاشون تو آسمونه

یکی تو کار تصویر	یکی خبرنگاره
عکاسه اون یکی شیر	یکی قصه نویسه
یکی قلم به دسته	یکی خبر رسونه
تو دوربینش نشسته	یکی یه دنیا تصویر
قصه خون و آتیش	نبودی تا بینیی
ترکش جون و آتیش	انگاری بمب خون بود
می رفت که اجرا بشه	رزمایش ولایت
توحیدی معنا بشه	یک قسمتش همین جا
این فصل و خوب سروده	راسی راسی ابوالفضل
عاشقی و سجوده	قصه یی که آخرش
روی زمین افتاده	اون یکی پا نداره
تو آسمون جون داده	پرنده رو نیگاه کن
کنار هم خوابیدن	نود نفر یا بیشتر
تمومشون شهیدن	ببین چقدر قشنگن
برای پر کشیدن	پرواز یک بهونه س
واسه خدارو دیدن	قصه ی عاشقونه س
شکسته شد پراشون	سر گل و احمدی هم
رسیدن به خدائشون	با بالای شکسته
اینکاری وقت جنگه	خدا چقدر قشنگه
بالاشون رنگارنگه	کبوتر ای پرپر

این پاهای «افشار»ه	این دستای «گوهری» است
تو آسمون سرداره	رسول کاظم نژاد
از حال و روز اون‌ها	از کی بگم اناری
اجر اونا با خدا	به قول رهبرمون
صادقی آن تکاور	واعظی آن دلاور
تو پیکان و تو اژدر	هنوزم که هنوزه
با چهره‌های گلگون	«همتی» و دلیری
دیدن تو لاله‌ی خون	نیلی و جعفری رو
تو جمکرون نوشته	وصیت همتی‌س
فردا توی بهشته	یکی بهش می‌گفته
حجاب تو زی‌وره	به تو می‌گم خواهرم
واسه ماها سنگره	تو خط اول جنگ
حجاب‌تو نگه دار	بازم می‌گم خواهرم
تیر خلاصی بکار	تو هر دو چشم دشمن
راهی کربلا شد	بسیجی‌هارو دوست داشت
نذر امام رضا شد	صلوات روی لباهش
دستش توی حنا شد	سیمرغ راه عشقه
که وادی فنا شد	وادی شهر توحید

قصه شون و نوشتن
 مسافر بهشتن
 شکسته بود اما
 می‌بره واسه شهدا
 تصویراشو ببینین
 رو گلدونا بچنین
 تصویراشو تو عرشه
 تو آسمونا فرشه
 تو آسمونا پیداس
 جام جم تماشاس
 تو آسمون اخگر
 همیشه یار و یاور
 خاکسترای رنگی
 با اون همه قشنگی
 یک یا حسین علیه السلام با برج
 واسه رسیدن به اوج
 جنس بالشون از نور
 چه با صفا و با شور
 از چله کمونا
 پیش رنگین کموا

احمدی و حیدری
 اینگاری هر دوتاشون
 فراهانی دوربینش
 یه عالمه منظره
 شیرازی آخ چی بگم
 آخرین برداشتو
 ایل بیگی و بقایی
 رد قدم‌هایشون
 تصویر عاشقی شون
 اگه میخواین ببینین
 یکی شده ستاره
 به راه عشق و رهبر
 ققنوس‌های شقایق
 دوباره پر کشیدن
 حرفای توی جعبه
 دیگه همینه پرواز
 بچه‌های هوایی
 دلاشون آسمونی
 راهی شدند و رفتند
 رفتن ز پیش ماها

شاگرد اول شدن	تو کلاس عشاق
راهی مقتل شدن	تمومی عاشقا
اسمشونو ندارم	مابقی شهداء
جاشون یه گل بکارم...	تا تو گلستان شعر

سرباز مجتهد...

خونین پر و بال و سر جدا رفت امیر	از غربت خاک تا خدا رفت امیر
پابوس شهید کربلا رفت امیر	تا محضر خورشید به امید وصال
تفسیر ترنم کلامت قرآن	ای مرد که خورشید نگاهت تابان
همواره تو مالک و سلاح ایمان	بر سنگر عشق چگونه گویم به علی
استاده چو شیر شرزه میدان رفتی	ای مالک جبهه‌ها چه خندان رفتی
چون مالک اشترش خروشان رفتی	از بس به علی تو عشق می‌ورزیدی
به عشق رهبر و قرآن گذشتی	چه خوش از خاکریز جان گذشتی
چه مردانه تو با ایمان گذشتی	پی دیدار سالار شهیدان
در سنگر عشق سرفرازی صیاد	تعبیر یقین اهل رازی صیاد
همواره امیر سرفرازی صیاد	در جبهه اصغر و جهاد اکبر
باز نیرنگ و ترور در جنگ سرد	باز خشم و کینه و تکرار درد
از هجوم فتنه‌های هرزه گرد	باز اندوه دل ما تازه شد
یکی از خویشتن بیگانه گشته	یکی در عاشقی افسانه گشته
به گرد شمع جان پروانه گشته	یکی از جذبه شوق شهادت

صیاد دلها

تو اوج پر کشیدن از زمینی	به کابین دل ما سرنشینی
امیر لشگر فبح المبینی	تویی صیاد دلهای مسافر

ابر

نمیدانم چرا جبری است حالم	دچار درد بی صبری است حالم
کمی تا قسمتی ابری است حالم	از این حال و هوا پرسیدی ای دوست

شمس

دخیل شمس تبریزم نموده	غم عشقت سحر خیزم نموده
دچار فکرِ پرهیزم نموده	به قونیه مرا پرواز دادند

حرف حق

چو غنچه گل شکفتن نیست ما را	مجال حرف گفتن نیست ما را
سخن از حق شنفتن نیست ما را	به هر کس حرف حق گفتیم رنجید

بحر سکوت

حرفی نزنم که باز غیبت کردم	برطبع فضول خویش لعنت کردم
در بحر سکوت عشق طاعت کردم	حقگویی و حق شنفتن و راز نهفت

فهم چمن

هر طرز نویی که می تراشد کهن است	سرتاسر این دریچه باغ سخن است
آگاهی جلوه زار فهم چمن است	بگشای دریچه نگاه و یک پرده بخوان

غفلت

عمرم همه در پوچی و حیرت بگذشت مست هوس و جنون و شهرت بگذشت
آنگاه که بیدار شدم خوابم برد افسوس که زندگی به غفلت بگذشت

ما غرک...^۱

یارب به الله و به رحمان رحیم نه در پی خُلدَم و نه در فکر جحیم
من شاعرم و جنونم از گمرهی است؟! ماغر به رب چون که خدا هست کریم

گل چکمه

نگاهت بود روز و روزگارم کلامت بود یاد و یادگارم
به یاد پایمردیهایت ای مرد گلی در چکمه‌هایت می‌گذارم

فضای جبهه...

دلم امروز لبریز جنون شد دل آینه‌ام از غصه خون شد
فضای جبهه بعد از رفتن تو پر از اناالیه راجعون شد

بادبادک

گرفتی دستهایم را به دستت چه عشقی داشتم بابا به دستت؟!
سوادنامه دادن را ندارم رسیده بادبادکها به دستت

عشق

لباس عاشقیش را به تن کرد و هرچه کرد از بهر وطن کرد
شهید عشق است عشقی جاودانه چگونه عشق را باید کفن کرد

^۱ - ما عَبدُکَ خَوْفاً مِنْ نَارِکَ وَ لَا طَمَعاً فِی حِنْتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ اِهْلاً لِعِبَادَهِ فَعَبَدْتُکَ «حضرت علی این ابیطالب»

جهان آرا

زمانه آدم شیدا ندارد	زمین زشت ما زیبا ندارد
نمیدانم چرا اما دریغا	جهان ما جهان آرا ندارد

زخم

دلآور خون پاکی داشت زخمت	دل همواره چاکی داشت زخمت
دهان وا کرد تا چیزی بگوید	سکوت سوزناکی داشت زخمت

نه

به قلب خسته من لانه می کرد	وزلف آسمان را شانه می کرد
گلّه برسر نهاد و بست روبان	نظر بر پشت پایش نه نمی کرد

«ن»

چرا تخریبچی گردان نیامد	گروه گشتی میدان نیامد
درون «نون» معبر بالشان سوخت	بغیر از خونشان باران نیامد

سخن حماسه

در هر بال شوق پروازی هست	آواز پر خروش جانبازی هست
بشنو سخن حماسه از قصه عشق	بی شک خبر کبوتر رازی هست
بیا از بند خود آزاد باشیم	به فکر خانه ای آباد باشیم
برای جنگ با جهل زمانه	بیا در سنگر صیاد باشیم

خط...

خط و نقاشی و موسیقی و شعر	هنرهایی به گیتی جاودانه است
از آن رو هر هنرمندی به عالم	خداوندی ز نوع خود یگانه است

کتاب

همیشه مونس جانم کتاب است	نه تنهاییم که مهمانم کتاب است
نه از من رنجد و دلگیر گردد	رفیق سخت پیمانم کتاب است
به عشق یا حسین دلها بهاره	جهان عنبر فشان و لاله زاره
به مولود دو لولاک الهی	همیشه روز، روز پاسداره
بیا انگیزه و امید باشیم	به سایه همدگر چون بید باشیم
بیا چون آدم و حوا شب و روز	یکی ماه و یکی خورشید باشیم
تمام عمر ما در بی خیالی است	اگر چه وضع ما بسیار عالی است
بود میخانه ما کنج سنگر	شراب خلوت ما چای خالی است
تو را مهمان کنم با چای خالی	شرابی بهتر از این نیست عالی
ولیکن جبهه را یک شربتی هست	که گر نوشی شوی حالی به حالی
دیباچه دفترم سپید است	گلپر نشد است و گل نچید است
گشتم پی خود به جبهه دیدم	در سیر و سلوک با یزید است

ایستگاه صلواتی

اهل بیت است که آینه نمای غوغاست	ایستگاه صلواتی سخنها اینجاست
قلم از دست نیفتد دهن از حیرت باز	خیمه عشق حسین (ع) است که اینجا برپاست

شب حمله

شب راز و نیاز عشق مجنون	شب حمله شب پیروزی خون
شب زلف نگاری شد پریشون	ید بیضا برآمد چون سحرگاه
نموده روی ما را همچو اخگر	شب قدر است و باران منور
خدا لعنت کند قوم ستمگر	یکی همسنگرم با ناله می گفت
وداع با جان شیرین، ذکر قرآن	شب حمله شب دیدار یاران
سر و جانم فدای خاک جانان	شب حمله شب ایثار خون است
شب دیوانگی در این خرابات	شب حمله شب شور و مناجات
«به یاران کی رسی هیهات هیهات»	عبور از خط آتش رفتن یار
برای عشق خود سرباز باشیم	بیا امشب کبوتر باز باشیم
بیا تا قاصد پرواز باشیم	دگر چیزی نمانده رقص بسمل
نه در خط یزید که بایزیدم	توکل بر خدا هل من مزیدم
خدا قسمت کند فردا شهیدم	اگر چه کربلا را من ندیدم

لباس نظامی...^۱

لباس خاکی ما اطلسی تر	میان آسمانها طاووسی پر
چه در دریا چه اوج آسمانها	ندیده جز خدا از خاک بهتر
لباس ارتشی رنگ زمینه	لباس استتار و نقطه چینه
هر آنکس تن کند این جوشن رزم	نگهدارش «امیرالمومنینه»

^۱ - مقصود شجاعت و سلحشوری سرتیپ کیومرث حیدری است که زبازند رزمندگان خط آتش بود.

کهن سرباز^۱

کهن سرباز و حکمت آستانی ز بس که عاشق صاحب زمانی
تو چون مالک علی را تیغ حیدر سپاه عشق را آرش کمانی

مفقود الاثر

خدایا بیدلم، بیدل ترم کن کبوتر در حریم ستنگرم کن
اگر قابل نیم بهر شهادت چو مفقود الاثر سرلشگرم کن

حسین (ع)

غلام حسن بود خاک حسین (ع) فدای حسن سینه چاک حسین
به نام حسن جان گرفت و سپرد دل خود چو عاشق هلاک حسین^۲

^۱ - پوشیدن لباس نظامی

مقام معظم رهبری به من فرمودند: من در زمان جنگ، همیشه با لباس نظامی در جبهه‌ها حاضر می‌شدم، اما تردید داشتم که آیا مصلحت در همین است که من لباس پیغمبر(ص) را کنار بگذارم و این لباس تنگ نظامی را بپوشم یا با همان لباس روحانی به جبهه بیایم؟ ایشان هنگام مراجعت به تهران، لباس روحانیت را روی همان اونیفورم نظامی می‌پوشیدند و پس از تقدیم گزارش به حضرت امام (ره) به نماز جمعه می‌آمدند و نماز وحدت آفرین جمعه را می‌خواندند. ایشان در ادامه فرمودند: روزی که برای دادن گزارش از جبهه، به جماران رفتم، حضرت امام پشت پنجره ایستاده بودند. من مشغول باز کردن بند پوتین‌ها شدم و این کار مدتی طول کشید. حضرت امام ایستاده بودند و با لبخندی، خیره خیره مرا نگاه می‌کردند. پس از آن که وارد اتاق شدم، دست امام را بوسیدم. معظم‌له دستی به پشت من زدند و فرمودند: زمانی پوشیدن لباس سربازی در عُرف ما خلاف مروت بود، ولی الان می‌بینم چه برازنده شماست! آیت الله خامنه‌ای فرمودند: با این کلام دل‌ربای امام تردید از دلم بیرون رفت و از آن روز به بعد، همیشه از پوشیدن لباس نظامی لذت بردم.

حجت الاسلام والمسلمین ذوالنور، پرتوی از خورشید علی شیرازی

^۲ - غلام حسن جلیوند (قدس الله روحه)

به بسم الله اعجاز دوبیتی
تمام شعرم هستی این دو بیت است
به نام هستی ساز دوبیتی
سرانجام و سرآغاز دوبیتی

بسمل عشق

وحوش و جن و انسان گریه می کرد
یقیناً گفته اند بر بسمل عشق
گل و خار بیابان گریه می کرد
تمام عرش یزدان گریه می کرد

رستاخیز طبیعت

بهار خرم آمد غنچه خندید
تو گویی جشن رستاخیز برپاست
درخت سیب و به آلوده خندید
زمین و آسمان کوچه خندید

زلیخای نگاه

دلَم از هجر تو شد پاره پاره
زلیخای نگاهم زعشق یوسف
مدام از چشم می بارد ستاره
کواکب را کند تا کی شماره
تعارفها که رنگ و رو نداره
بود گلچهره را گر آب و رنگی
چراغا روشن است و سو نداره
گل مصنوعی است و بو نداره
رقص فواره را تماشا کن
همه دارند دلبری به کنار
روی مه پاره را تماشا کن
من آواره را تماشا کن

طور هویزه

دلَم شد مست و مسرور هویزه
تجلی کرد در هور هویزه
تجلی می کند انوار رحمان
ز برق آتش طور هویزه

جان هویزه

چه گویم من ز طوفان هویزه ز رمز و راز بستان هویزه
نبودی تا ببینی زیر آتش تن سی پاره و جان هویزه

حضرت علامه جعفری

فهمیدن درد عشق راز بشر است این راز بزرگ امتیاز بشر است
کواهل دلی در این جهان باید گفت «علامه جعفری» نیاز بشر است

از دریا به دریا

به آفاق تمنا با تو رفتم به سوی عرش اعلا با تو رفتم
شدم ماهی میان حوض کوثر من از دریا به دریا با تو رفتم

قل هو الله احد

علوم ظاهر و باطن بلد بود ازل را قصه عشق ابد بود
تجلی خانه اسرار دل شد کلامش قل هو الله احد بود

انسان کامل

دلش آئینه قرآن حق بود که او علامه ایمان حق بود
نمی گویم که شد انسان کامل ولیکن کاملاً انسان حق بود

بزرگ استاد

خدای معرفت اهل صفا بود بزرگ استاد بحر آشنا بود
به دریا تا به دریای حقیقت برای کشتی دل ناخدا بود

بوعلی سینا

حکیم دانش علم‌الیقین بود	چو مولانا نگینی بر زمین بود
به قول رهبر، آن فرزانه استاد	یقیناً بوعلی‌سینای دین بود

جواب نامه

به مولانا بگو علامه آمد	بگو آن جان پر هنگامه آمد
خداوندا نوشتی نامه عشق	به درگاهت جواب نامه آمد

فیلسوف شرق

چه زود ای مهربان پرواز کردی	سفر را ناگهان آغاز کردی
ز علم و فضل و عرفان خداداد	جهان را غرقه در اعجاز کردی
کجا رفتی ارسطوی زمانه!	که باشد نام نیکت جاودانه
به زیر سایه لطف الهی	بماند تا ابد از تو نشانه
دو بیتی گوی دنیای دلم رفت	فروغ آسمان محفلم رفت
منم سرگشته دریای عرفان	ز دریا دور گشتم، ساحلم رفت
افسوس که آن یگانه استاد برفت	وز قید همه علایق آزاد برفت
با آن همه فضل و دلش و حلم و کمال	در پرتو الطاف خداداد برفت
سلام آقا که مهمان داری امشب	گلی از باغ عرفان داری امشب
به سویت جعفری آمد شتابان	که بر او لطف شایان داری امشب ^۱

^۱ - به یاد علامه استاد محمد تقی جعفری جعله الله تعالی من المقربین

بیدلی‌ها...

دلم از عشق «بیدل» بیدلی شد	عبیرآمیز با ذکر علی شد
بگیر از حیرت بیدل چراغی	که چون آیینه، جانم منجلی شد
چه گویم حیرت آهنگ دل من	شرر پرداز و شیرنگ دل من
بیا بشنو تو از آیینه آواز	که از غلفت دلم تنگ دل من
دل من حسرت پرواز دارد	چو بیدل حیرت اعجاز دارد
پر آیینه طاووس شوقم	مژه بر بال هند راز دارد
چو شعله سوختم در پیچ و تاب	کویرم تشنه‌ای هستم سرابت
به قول بیدل حیرت چشیده	به جانم ریز نیمی از حباب ^۱
بیدل، سخنت چراغ راهم گشته	آیینه راز صبحگاهم گشته
مانند حباب کز وسط نیمه شود	چون یوسفی در میان چاهم گشته
نه خانه نه اندیشه دیواری نیست	آیینه پر است و چشم نافکاری نیست
از شاهد ناموده رخسار بپرس	جز چشم غرلخوان رخساری نیست
در بحر غزل زورق اندشه تویی تو	آیینه تحقیق جنون پیشه تویی تو
فیضی و کریم خبر، راز معانی	فطرت به محیط و نفس شیشه تویی تو

حضرت دو بیتی

به نام هستی باب دو بیتی	سرود حضرت ناب دو بیتی
بیا تا چشمهای خود بشویم	برای دیدن خواب دو بیتی

^۱ - قانع به جام و همم از بزم نیستی کاش قسمت کنند برما از یک حباب نیمی

مرگ و حیات

دلم از غصه پائیز و حزین است تو گویی رسم دنیا اینچنین است
که تا جا گرم کردی گویدت خیز؟! اگر چه جای تو چرخ برین است^۱

کهن سرباز

من از زاگرس نشینان زمینم همانند عقابی تیز بینم
به دریا و زمین و آسمانها کهن سربازی از فتح المبینم

خر زاگرس

دلامون صاف و ساده لُر لُرِه دلیر و با وقار و خُر خُرِه
ابوالفضلی نداریم بخل و کینه خدایی کر زاگرس کُر کُرِه
پرستوی دلم تا ناکجا رفت ز فرش خاک تا عرش خدارفت
به اوج قله قاف شهادت چنان منصور تا دار فنا رفت

خط پرواز

دل هاشم دل جانباز عشق است شهید و شاهد دمساز عشق است
اگر چه بال و پرهایش شکستند خط پرواز او اعجاز عشق است

فصل شقایق

رازی ز گذشتن دقایق داری داغی ز چشیدن حقایق داری
هاشم دمی از شهید جانباز بگو زان قصه که از فصل شقایق داری

^۱ - ای مرگ هزارخانه ویران کردی

هر دانه قیمتی که آمد به جهان

در ملک و جور غارت جان کردی

بردی و به زیر خاک پنهان کردی

میرزا بنی بیک گنجی گرزانی

آئینه و آب

میلاد طلوع نور فضل الله است کو خاتم انبیاء رسول الله است
میلاد محمد (ص) و امام صادق (ع) چون آئینه و آب بهم همراه است

هشت سال

چه گویم از نبرد هشت ساله تمام لحظه‌هایش شور و حال
شنیدم زیر لب همسنگرم گفت همه خاک وطن شد باغ لاله

هنر فکر^۱

از فکر به تازگی رسیدن هنر است با مرگ به زندگی رسیدن هنر است
پیچیده مکن قصه دنیای مرا امروز به سادگی رسیدن هنر است

مسیر آسمان

هشدار مسیر آسمان گم نکنیم خورشید شویم و ترک انجم نکنیم
هر قدر که می‌توانیم بتابیم به شب مانند حباب سر به قلمز نکنیم
شهیدان تا خدا پرواز کردند مسیر آسمان را باز کردند
به اوج قله عشق تا رسیدند سخن را با دعا آغاز کردند
خدایا سینه‌ام را گل فشان کن مسیر آسمان را غرق آن کن
بده بال و پری تا طی کنم راه سلوکم را طریق کهکشان کن
دل ما در مسیر آسمان است به دنبال نگاه دوستان است
شهید نازنین کرده معراج؟! برایم سنگر تو آشیان است

^۱ - از زندگی دو چیز قابل تغییر نیست. یکی تولد و دیگری مرگ ولی اکنون جوانان ما مرگ را به بازی می‌گیرند. آنها نمی‌میرند. بلکه شهید می‌شوند و زندگی ابدی می‌یابند (سرلشگر ولی‌اله فلاحی)

اربعین

دلَم می‌سوزد و حالم غمین است چرا که اربعین شاه دین دین است
نه من گریان که عالم زین مصیبت خراب است و ملول است و حزین است

یا علی (ع)

جهان غوغاسرای اهل درد است عدالت چهره‌اش در زیر گرد است
به نام مرد میلاد علی (ع) شد علی (ع) باشد همیشه روز مرد است

سفرنامه

رفیقان فارغ از حالم نمانید که حال بنده مخلص بدانید
ز کرزان تا به خرمشهر رفتم سفرنامه نوشتم تا بخوانید



هزار خاطره در پشت خنده‌ام جاریست منی که حافظه‌ام گل کاریست

غزل‌ها

«ادبیات پایداری دفاع مقدس»

نظم و نظام

نظم و نظام و قدرت کشور ز لشکر است	لشکر درون کشور چون جان به پیکر است
هر مشکلی ز زر و سیم آسان شود ولیک	لشکر ز هرچه ز زر و سیم برتر است
ملکی که نیست بهرمور از ارتش و سپاه	چون کشتی شکسته ز سکان و لنگر است
ایران همیشه مرکز گردان نامدار	بوده است و روزگار بر این گفته داور است
امروز نیز ارتش ایران ز هر جهت	آماده دفاع مقدس ز کشور است
نیروی بازوان ز انرژی یا علی است	شمشیر پهلوان وطن، تیغ حیدر است

دفاع مقدس

به ما رساند نوید سحر دفاع مقدس	کشیده نور عنایت به بر دفاع مقدس
ز پشت کوه حوادث در این زمانه غارت	بود طلایه صبح ظفر دفاع مقدس
به کام بخت جهان و جهانیان شده شیرین	که هست خامه و نور و شکر دفاع مقدس
به کرکس جان خلاق به جل این همه عشق	سخن دفاع مقدس خبر دفاع مقدس
برای صلح جهانی به هر زمانه گرمی	که هست خواهش نوع بشر دفاع مقدس

برای آزادگان هشت سال دفاع مقدس

مثل پروانه

کوچه غرق غزل ما شده تا برگردی	نازنین! خانه مهیا شده تا برگردی
مثل پروانه بزن چرخ و بیا خانه من	در دلم پنجره‌ای وا شده تا برگردی
به تمنای وصال همه گل‌ها خندان	غنچه‌ها نیز شکوفا شده تا برگردی
انبساطی است در اجزای فلک با عشقت	قطره اشک چو دریا شده تا برگردی

چشم من غرق تماشا شده تا برگردی	چهره ماه تو از هیچ نظر غایب نیست
کعبه عشق مصلا شده تا برگردی	نوبت سلسله حضرت ابراهیمی است
کربلا خاک مسیحا شده تا برگردی	خون گل ریخته در خاک ز آزار خزان
فرش گلزار دل افزا شده تا برگردی	در هوای گل رخسار تو چون صبح بهار

راهیان نور

همه مهمان خوان و نور جبهه	سلام ای راهیان نور جبهه
یکی دیوانه و مأمور جبهه	یکی دلداده عشق تعالی
چو موسی بنده‌ای در طور جبهه	همه دلبسته عشق حسینی
به رغم چهره منفور جبهه	دفاعی بس مقدس حاصل ملست
صلابت‌های ناب و شور جبهه	ندارد هفت بحر این زمانه
بزن مضراب بر سنتور جبهه	بزن چنگی به زلف چنگ دلبر
نباشد هیچ کس مغرور جبهه	بیان دلسپاران خمینی
ز نزدیکی و راه دور جبهه	ببینید عرصه رزم دلیران
که این دل می‌دهد دستور جبهه	ندارد کار با عقل و صلابت
میان دشت سرخ هور جبهه	هزاران لاله رویید از دل خون

قبله عشق

غزلم روحبخش و عرفانی است	دل من عاشق است، نورانی است
آسمانم اگرچه توفانی است	می‌روم تا نهایت پرواز
بسکه این کهکشان چراغانی است	در نگاهم ستاره‌ها تابان
سنگرم خاکریز پیشانی است	عاقبت رو کنم به قبله عشق

کشور ما سنگر ما

چه خماریست که شد عشق جنون پرور ما طالع سعد تو ای یار بلند اختر ما پاس بگذار کنون بر سر خاکستر ما گرچه یک عمر بود کشور ما سنگر ما منت تیغ تو ای کاش بود بر سر ما پر شد از خون جگر هر ورق دفتر ما زان بود خاک در مصلح دین افسر ما	عطشی ریخته چشمان تو در ساغر ما بی وجودت همه جا شام غریبان شده است ما که در آتش عشق تو پر و بال زدیم چشم مشتاق نیازیم که بی خواب تویم سایه سبز تو ای کاش بود بر سر خاک ای ظهور غزل آخر دیوان زمان راز سر بسته سرباز رخت «صالح» یافت
--	---

خنده به لبهای روزگار...^۱

چراغ ماه به شبهای بی قرار من است مگر عروسی این جان سوگوار من است در این زمانه همین از تو انتظار من است همین وصیت تاریخی تبار من است هزار ترکش دیوانه انتشار من است به زیر ضربه پتکش دلی نثار من است مگر نسیم کسی واقف غبار من است پلاک و دفتر خونینی یادگار من است کنار من همه افکار بر کنار من است همین که شعر نگویم تمام کار من است که اختیار تو «صالح» در اختیار من است	«مجید» خنده به لبهای روزگار من است چقدر نقل و نبات شهید می بارد به انتظار، امام زمان خود بنشین «رضا» به داده بده، وز جبین گره بگشای چگونه چاپ کنم مثنوی بی دردی اگر زمانه چو حداد عادل باشد به رقص آمده مضمون خاکریز تنم هزار خاطره از جنگ و عاشقی دارم ز هفت خول مصیبت گذشته مجلس درد ادای دین سخن در نگفتن است اینجا «رضا» نمانده به فقر و فنا قناعت کن
---	--

^۱ - خنده به لبهای روزگار من - برای برادرم شهید مهندس مجید حداد عادل که هفتم تیر ماه ۱۳۵۹ در دارخوین کربلایی شد و خاطره اش در سینه سرهنگ مهدی فرمانش فرمانده تیپ ۳ لشکر ۷۷ از قهرمانان جنگ باقی ماند.

عُرسِ هویزه^۱

تو را دوست دارم تو را ای برادر	تو رفتی و دستان من مانده بی گل
ز داغ غمت آهم از دل برآمد	اگر از قفس روح پاک تو پر زد
و این شانه ماند و عزای امانت	نشستی چو مضمون میان شقایق
مگر راه پرواز تو راه شیرینست	تو رفتی و ماندی به یاد هویزه
سر و دم یکی قصه‌های حماسی	مرا یار و هم‌رزم بودید هر دو
به اوج فلک تا ثریا پریدید	همیشه غزل‌های من ناتمام است
تو را مثل آینه‌ای در برابر	
تو رفتی و چشمان من مانده بر در	
که دل ماند و خاکستری از کبوتر	
و رفتی به عرش خداوند اکبر	
و دیدار ما گرچه تا روز محشر	
کشیدی مگر جامی از حوض کوثر	
که در این گلو بغض من گشته خنجر	
«حمیدی و شاهید» و سیمرغ پرپر	
به عشق تو و «احمدی» آن دلاور	
چه در خط آتش چه در خط سنگر	
ز آغوش سنگر، فراسوی اختر	
و می‌گویم این را به شعرم مکرر	

مهمان خدا^۲

پاسگاه دل بی‌زید چراغانی نیست	رمضان آمد و آن ناصر قدیانی نیست
دل دیوانه من مثل تو طوفانی نیست	مرد دریا دل این خاک سرشکم خشکید
به مقامی که نشانش قدمی فانی نیست	به حقیقت چو رسید از همه دنیا بگذشت
رقص مستانه او جنس پریشانی نیست	جرئت عشق و شجاعت همه رفتارش بود
پریشی داشت در آفاق که پایانی نیست	توسن روح کمالش که سعادت می‌جست
مگر امشب شب خمپاره و مهمانی نیست	نُقل ترکش به سر و روی من خسته بریز
خط خون مانده و سر بند به پیشانی نیست	خاکریز سر من بخت بلندی دارد

^۱ - برای دو یار هم‌رزم شهیدان حمید شاهید شهید هویزه و حسین احمدی که در نبرد نابرابر هویزه با هم بودیم.

^۲ - نذر شهید ناصر قدیانی

امواج درد

بر شانه‌های طاقچه گردی نشسته است آئینه از هجوم مصیبت شکسته است
دیگر هوای یک غزل عاشقانه نیست اینجا که صبر زخمی و لبخند خسته است
در زیر بارهای مصیبت نگاه کن یک روزه پشت عاطفه‌ها پینه بسته است
فریادها ز جهان خسته می‌شوند امواج درد بند صدا را گسسته است
در امتداد افق شور زندگی انگار یک نفر از مرگ رسته است

کتیبه زخم

ای سر که به هر منزل در رهگذرم باشی هر چند ز من دوری تو همسفرم باشی
خورشید جهانتابی بر نیزه و مهتابی تو یوسف زهرایی نور بصرم باشی
ای روح مسیحایی ای جان اهورایی روز از تو تماشایی، شب‌ها قمرم باشی
هر شور برانگیزم با یاد تو آمیزم تیغ سخن شعرم رمز ظفرم باشی
هر چند ندیدم من جز حکمت و زیبایی از کرب و بلا تا شام تو جلوه گرم باشی
گفتم که نیزم اشک بر پای شقایق‌ها اما چه کنم با دل در چشم ترم باشی
خون رنگی افلاکی پرواز تن خاکی در سیر الی الهی تو بال و پریم باشی
سر می‌زنم از هجرت بر محمل خونینت بادا که در این غربت بالای سرم باشی
با صوت دل انگیزت آرام دل من باش با خواندن قرآنت پیغامبرم باشی
دریایی و عطشانی، عطشانی و جوشانی در عالم ایمانم بحری و برم باشی
آئینه اشراقی همواره به هر دوران حق از تو شکوفا شد تا در نظرم باشی

هاله‌ی نور

کی می‌شود دوباره به جبهه سفر کنیم آن خاک‌های شسته به خون را نظر کنیم
در لحظه‌های جذبه سبکبال و بی‌ریا از خاک جبهه تا به افق‌ها گذر کنیم

در جستجوی ثبت همه مختصات عشق	با هاله‌های نور تو شرح ظفر کنیم
تنها به کنج سنگری از کیسه‌های خاک	«من یجیب» خوانده و حالی دگر کنیم
آلاله‌های سوخته جان شلمچه را	با اشک‌های دیده خود شعله‌ور کنیم
آوخ هنوز فاصله داریم تا به عشق	ای دل بکوش فاصله را مختصر کنیم

دلواپسی‌های جزابه

به خون شهیدان وضو می‌کنم	به جان با خدا گفتگو می‌کنم
به جبهه به سنگر به هر خاکریز	نشان تو را جست‌وجو می‌کنم
به تار قصیده به پود غزل	دل زخمی‌ام را رفو می‌کنم
هوا تو پیچیده در خاطر	که امشب تو را آرزو می‌کنم
به یاد شما شاهدان شهید	همیشه به جزابه رو می‌کنم
بیا تا کنم «صالح» از جان نماز	به خون شهیدان وضو می‌کنم

پرواز

بار دیگر نوبت پرواز شد	بال جبرائیلی دل باز شد
جسم و جانم شد سبک برخاستم	شهر اندیشه‌ام شهباز شد
بال زد آنقدر تا هفت آسمان	تا چنین طبعم سخن پرداز شد
آنقدر خواندم غزل‌های فراق	تا وجودم شعله آواز شد
مثل شاهینی دلم در آسمان	با ستاره همدم و همراز شد
گم شدم در آسمان بیکران	لحظه شیدائیم آغاز شد

ظهور نهایی

تو مثل آب زلالی تو مثل دریایی	سبک‌تر از پر رؤیا لطیف و زیبایی
تو سرو راز و نیازی درخت توحیدی	تو شعر باغ خدایی چقدر والایی

تو سنبل گل عشقی امید فردایی	تو ارتفاع نمازی ترانه سحری
تو عشق پاک منی از چه رو نمی آیی	در انتظار تو هستم نشسته در راهت
بیا که خانه شود غرق در شکوفایی	نثار مقدم پاک تو خوشه خوشه نور
تویی که نوگل نرگس عزیز زهرایی	بهار و هرچه شکوفه است از تو دارد رنگ

اهل کوچه‌های آسمان

همه عشق و صفایی چون بسیجی	صمیمی بی‌ریایی چون بسیجی
که با دل آشنایی چون بسیجی	تو اهل کوچه‌های آسمانی
از این بازی جدایی چون بسیجی	تمام کار دنیا جمله بازیست
همیشه با خدایی چون بسیجی	به قول رهبر و عشقش «خمینی»
تو نخل سر جدایی چون بسیجی	میان جنگل سرو و سپیدار
نجیب و با حیایی چون بسیجی	گاهی آرام و طوفانی و موجی
ز بس بی‌مدعایی چون بسیجی	نمی‌پرسم تو را اهل کجایی
تو امانه! شمایی چون بسیجی	نمی‌گویم به تو، تو! ای همه خوب
همیشه در سماعی چون بسیجی	چو «مولانا» به عشق «شمس تبریز»
چه خوش قول و وفایی چون بسیجی	ندیدم هرگز از تو من خطایی
که حاجی کربلایی چون بسیجی	تو کردی «هروله» سوی شهادت
مخوانش کبریایی چون بسیجی	اگر «صالح» به ناقه می‌زند سنگ
سرودش شد رهایی چون بسیجی	هر آن کس عاشق عدل الهی‌ست

بسیج لشکر عشق است

چه خوش جهان عزیزی بود جهان بسیج	درود من به سپاه و دلاوران بسیج
که باد جان من از شوق ارمغان بسیج	همه نمونه فخر و شجاعت و ایمان
که برکنند ز بنیاد دشمنان بسیج	همه به صحنه پیکار جان به کف دارند

بسیج لشکر عشق است در طریق خدا از آن که حاضر و آماده است جان بسیج
خوش آن کسی که ز راه خداپرستی و صدق به سینه از دل و از جان زند نشان بسیج

هوایی زمینی و دریایی‌ام

همه شور عشق و شکیبایی‌ام	هوایی زمینی و دریایی‌ام
اگر چه مرا جسم و جان خاکی است	ولی من سراپی اهورایی‌ام
مرا جان و دل روشن از روی توست	در این لحظه‌ها محو زیبایی‌ام
دگر باره فیض بهاران رسید	از این رو چنین مست و شیدایی‌ام
طلوع همه روزهایم تویی	که یک آسمان اشک تنهایی‌ام
تجلی کن امروز در جان من	که در انتظارت تماشایی‌ام
همه گوش جان پشت در مانده‌ام	بیا تا ببینی شکوفایی‌ام ^۱

طیف رنگ‌ها

در آسمان چه فضاهاى جانفزا دیدم	اگر به روی زمین است از هوا دیدم
به کهکشان فلک آسمان آبی را	درون پرده‌ای از طیف رنگ‌ها دیدم
چه ابرها که چو عشاق سر به هم داده	گهی موافق و گاهی ز هم جدا دیدم
نظر به جنگل و باغات پر گل و سنبل	چه بوستان فرح‌بخش دلگشا دیدم
ولی از اوج چنان آسمان مینایی	به چشم مهر و صفا من تو را، تو را دیده‌ام ^۲

^۱ - مشو مغرور پروازی که او را نیست تعمیرش

بر پر من بسته‌اند نامه‌ی عنقای من
پر و بالم تویی چندان که در پرواز می‌آیم

^۲ - بال فشانم می‌روم لیک ندانم کجا
به حکم مهر تلان اختیاری نیست شبنم را

دل شیشه‌ای

روح من ترد و قشنگ است چرا می‌شکنی	دل‌م از شیشه نه سنگ است چرا می‌شکنی
این قفس بسته و تنگ است چرا می‌شکنی	من که در سینه بجز آه ندارم نفسی
خالی از خدشه و زنگ است چرا می‌شکنی	من و این چینی احساس پر از نقش و نگار
لحظه‌ای جای درنگ است چرا می‌شکنی	من و این اشک بلورین پر از راز و نیاز
صد نوا از نی و چنگ است چرا می‌شکنی	هست آواز در این سینه ولی این فریاد
هدف تیر تفنگ است چرا می‌شکنی	دل من خسته و سرگشته و حیران تو است
کاسه‌ای پر ز شرنگ است چرا می‌شکنی	مشکن تو دل صالح دل مینایی را

سانحه کبوتران

مثل شهاب از دل پر نور کهکشان	پرواز شد بهانه‌ی رفتن به آسمان
مشت پری بجاست از آن خیل عاشقان	سیمرغ‌های عشق وطن کوچشان یکی‌ست
گسترده‌اند شهریشان را به بیکران	مثل عقاب یا نه - کبوتر - نه چون ملک
با استخوان سوخته‌ی دست‌هایشان	تصویری از عروج کشیدند روی خاک
جایی که عشق و عقل بود ختم داستان	این جا یکی پرستو و آن یک ارسطو است
با چشم‌های خیره به آفاق لامکان	دیدم چه گونه خنده به خورشید می‌زدند
در خاطر زمانه‌ی ما گشت جاودان	پرواز روحشان چه غریبانه و قشنگ
پرواز شد بهانه‌ی رفتن به آسمان	آری برای رفتن از این خاک تا خدا

باز خونین شهر خرمشهر شد

ای تو میراث گرانقدر نیاکان غم مخور	ای گرامی سرزمین پاک ایران غم مخور
نیست بر کلم تو کلمی گر که دوران غم مخور	ای تو در تاریخ عالم صاحب نامی بلند
چون تو را هستیم ما با جان نگهبان غم مخور	قبله‌گاه ما تویی و تکیه‌گاه ما تویی

حال اگر افتاده‌یی در کام طوفان غم مخور
گلشن آباد تو گردیده ویران غم مخور
می‌شود آباد، روزی باز آسان غم مخور
آخر این آتش شود بر او گلستان غم مخور
جوش آمد آرش خون دلیران غم مخور
می‌شود آباد، با خون شهیدان غم مخور
تازه سازی خویش را از بیخ و بنیان غم مخور
عالمی ز آنها بود چون گوهر افشان غم مخور
با چنین تاریخ والای درخشان غم مخور
چون خدا یارست با توای مسلمان غم مخور
خشک گردد زود آن چشمان گریان غم مخور
هیچ راهی نیست آن را نیست پایان غم مخور

بس حوادث دیدهای در طی اعصار و قرون
جنگ بنیان سوز اگر سلمان ما کرده خراب
گر شده با خاک یکسان شهر آبادان تو
گر که خوزستان بسوزد ز آتش کین و جدال
باز خونین شهر تو خرم شود با دست ما
ای وطن تا خون ز رگ‌هلمن بجوشد بی گمان
صد عمرلت جایی هر خشت و گلی سر بر کند
سرزمین حافظ و سعدی و فردوسی تویی
ای تو مهد رستم و جولانگه گودرز و گیو
عاقبت پیروزی و نصرت تو را گردد نصیب
ای تو مام مهربان دائم نمائی داغدار
حافظ شیرین سخن الحق چه نیکو گفته است!

آفتاب غزل

بار دیگر به فضای غزلم پر بزنی
کاشکی یک سر انگشت بر این در بزنی
که نباید به پر و بال کبوتر بزنی
کاش هاشور به آلاله و شبدر بزنی
گیسوی شعر مرا شانه دیگر بزنی
در حریم شب تارم گل اختر بزنی
تو اگر بارقه بر جان مکدر بزنی
به ورق پاره صالح همه آذر بزنی

و عده دادی که بیائی و به ما سر بزنی
در این خانه دل ماست تپش می‌خواهد
سنگ خوب است ولی آینه‌ها می‌گویند:
توی این دفتر نقاشی اندیشه من
شعر، سنجاق سر زلف گره گیر شماست
چه خزانی است سیاهی که تو را می‌طلبم
آفتاب دو جهان می‌شود امشب غزلم
جای آنست نه از قهر که از لطف مزید

پیام صلح جهانی: انرژی هسته‌ای عشق...

به پوشد طبیعت لباس جوانی
 شود باغ سرسبز در گل فشانی
 مرا هم بُود آرزویی نهانی
 نه آن در سرش نخوت و سرگرانی
 به دشمن شده چیره با قهرمانی
 که این است ما را بهین مزدگانی
 بهشتی دل‌انگیز دنیای فانی
 به انگیزه واهی و بد گمانی
 پر از نعمت و لذت و شادمانی
 کمک‌ها نموده به هم رایگانی
 دل یک‌دگر جُسته با نکته دانی
 به هنگام پیری و دور جوانی
 به روز توانایی و ناتوانی
 که عاشق کند در رهش جانفشانی
 کند دل سپاری و یا دلستانی
 همه دشمن افتراق و تبانی
 سراسر به گیتی پر از مهربانی
 روان گشته با هم‌تی رستمانی
 بشر، روی گردان ز جنگ جهانی
 نه پروا کسی را ز موشک پرانی
 به بخشد به جان‌ها نسیم جوانی
 ز فقر و خرابی نماند نشانی
 امان از دو رویی فغان از گرانی

بهار است و گل کردن زندگانی
 نسیم فرح بخش جان را نوازد
 کنون هر کسی را بُود آرزویی
 نه این در دلش کینه و خشم و نفرت
 به توفیق یزدان دلیران ایران
 به پایان رسد جنگ در کُلّ عالم
 شود از طریق صفا و مودّت
 فراهم نسازد کسی زحمت کس
 محیطی پدید آید از انس و الفت
 گرفته همه دوستان دست هم را
 هنرمند، را جای بر صدر باشد
 تفاوت به رفتار یاران نیابی
 به نغز و غنا بوده یکسان و یکدل
 بود یار زیبا و وفادار و دلجو
 نه با خط و خال و لب و چشم و ابرو
 همه پیرو همدلی و صداقت
 همه ملک ایران شود شاد و خرم
 به دنبال آزادگی و شرافت
 سلاحی به جز صلح باقی نماند
 ز بمب اتم بیم، در دل نباشد
 انرژی بجهتیم از هسته عشق
 جهان را به همکاری آباد کردن
 نه احوال هر کس که پرسى بگوید

دل و جان پر از نغمه آسمانی
نه مخمور از باده ارغوانی
به شمشیر بُران شیرین زبانی
که این است خوشبختی جاودانی
از آن نور پنهان آخر زمانی

زن و مرد را خوی انسان والا
همه مست و مدهوش مهر و محبت
بگیرد صدای عدالت جهان را
محبت نشیند به جای سیاست
الهی که «صالح» ببینت سعادت

صلح آخرالزمان جهان بدون جنگ

که دامن همه را ناگه این زبانه گرفت
به دست کینه دگر باره تازبانه گرفت
که شهر و کوه و در و دشت را نشانه گرفت
که شعله‌اش همه سوی مدیترانه گرفت
سر ستیزه نیرنگ خائنانه گرفت
عقاب تیز پرش را در آشیانه گرفت
نگارخانه نشان مریضخانه گرفت
همان به است که کوتاه این فلسفه گرفت
در این زمینه سزد عبرت از زمانه گرفت
نتیجه فاتح از آن یا گرفت یا نگرفت
که هر یکی بد گر خرده و بهانه گرفت
که صید طعمه «صد دام» و دانه گرفت
که بین مدعیان شیوه میانه گرفت
میسر است چو رفتار دوستانه گرفت
دفاع لازم و قتلش چه قاهرانه گرفت
که از حقوق بشر حرز جاودانه گرفت
انرژی اتمی را چه ماهرانه گرفت

چه آتشی است که در خاورمیانه گرفت
به قصد جان بشر دیو وحشت آور جنگ
دریغ حاصل غم‌هاست بمب دهشت‌زای
بلند شد ز دل آب آتشی سوزان
یهود نیز از این خدعه پر از نیرنگ
اگر به جانب بغداد کرد عزم هجوم
به هر دو جبهه هیولای مرگ سایه فکند
خدا کند نشود این جدال عالمگیر
ز جنگ هیچ طرف بهره‌ی نخواهد برد
همیشه حاصل جنگ است فقر و ویرانی
نگر به شیوه همسایگان حادثه جو
کلید مظلومه دادند کرکس و کفتار
خوشا رویه ایران و اصل اوسطها
به جبر و زور و خصومت خطاست رو کردن
ولی اگر متجاوز شود کسی به وطن
ز گفتگوی تمدن مشو دمی غافل
ببین که ملت ایران به لطف فضل خدای

به بانگ نای و نی و دف که با چغله گرفت
که انتظار شه آخرالزمانه گرفت

برای صلح جهانی به هر قدم کوشیم
امید صلح و محبت دل مرا پر کرد

بگو عقابی یا کلاغ

مترسکی یا خود باغ
شب سیاهی یا چراغ
چراغ جادو کدومه
کار کلاغا تمومه
چشم من و قلب منه
برای خاک وطنه
تموم فکر دشمنه
طلسم دیوو می شکنه
اسیر آب و دون بشه
پرنده سرنگون بشه
دیوار صوتی رو شکست
کرکس فاجعه نشست
چشم زمین و خیره کرد
دنیاش و تار و تیره کرد
سقف هوارو بشکافید
تو گوش قله ها بگید
پر می کشن تو آسمون
تو سینه دشمنشون
رو سایه ها خط کشیدن
بجز خدا رو ندیدن

بگو عقابی یا کلاغ
یه تیکه سنگ یا بال و پر
تو قصه ی کتاب ما
پر از عقابه آسمون
حریم پرواز عقاب
چرا که پر کشیدنش
شکست بال پرشون
اما بدون غرورشون
کی گفته عاشق می تونه
یا از هجوم وسوسه
اگه هجوم کینه ها
اگه رو دوش قله ها
پریدن بلندشون
بال و پر کرکس و ریخت
آهای عقابای وطن
قصه آزادگی رو
بازم دوباره گفترا
شهاب آتشین می شن
با اون دلای آبی شون
تو دنیای دورنگیا

نذر کبوتر عاشق شهید حسین افشاری^۱

که شهیدی به جان فدا بوده	سالگرد حسین افشاری است
که ستایشگر خدا بوده	عارفی در کنار دجله شهید
کز شهیدان جانفزا بوده	روح او در بهشت جاویدان
همچو یاران کربلا بوده	عاشقی در جزیره مجنون
دست‌ها غرق در دعا بوده	عملیات «بدر» در جبهه
کز بسیجیان بی‌ریا بوده	در شجاعت نمونه ایثار
قلب او مظهر صفا بوده	او جوانمرد بود و با تقوا
نام «عزت» بر او بجا بوده	پدرش سر بلند و عزت یافت
کاین پسر را چه رهنما بوده	مادرش را هزار درود و سلام
پیرو رهبر از وفا بوده	اهل دین و نیایش و قرآن
چون خدا هم از او رضا بوده	شاد باشد از او امام زمان
باعث افتخار ما بوده	الغرض این بسیجی عاشق

سرباز امام زمان «عج»

دوش در دل بوده‌یی امروز در جان منی	دور هستی از من اما عشق و ایمان منی
جان زیر پایت اندازم که جانان منی	سر به سودای تو می‌بازم که سرباز توأم
در فراق شعر چشمانت که دیوان منی	طوطی طبعم غزل‌ها می‌سراید نازنین
چون که معنای بلند انسان منی	دوش می‌گشتم به شهر اندر که پیدایت کنم
پس بیا که انتهای جمعه جان منی	بیقرارم دل ندارم هفته‌هاست
اله اله ای عزیز هر لحظه مهمان منی	صالح افشارم و کرزانی بیدل نشان

^۱ - شهید عملیات بدر: عملیات آفندی بدر با رمز یا فاطمه شرق دجله... نصب شبکه فوگاز - سیم

خاردار احداث مواضع و مزغل‌های بتونی از طرفندهای پیچیده این نبرد بود ۲۰/۱۲/۶۳.

نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

مرا در خاک مسپارید

مرا در خاک مسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا بر موج دستان هزاران مرد بگذارید

که از خونم پیام سرخ جوشان است

نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

مرا در خاک مسپارید

مرا در خاک مسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا در یاد بسپارید

کنون از استخوانم سنگری سازید

که از پشتش به قلب دشمنم تازید

نوای آشنای یک شهید از جبهه می آید

مرا در خاک مسپارید

مرا در خاک مسپارید

مرا در یاد بسپارید

مرا در یاد بسپارید

پیام آخرم این است

همیشه عشق پیروز است

همیشه عشق پیروز است

قطره‌ای از عشق

هر آنچه کوزه بود
از عشق پر کردم
اما.

هنوز
قطره‌ای از عشق
کم نگردیده است
آیا، کسی به تشنگی عشق
باقی است؟!

نماز عشق

از ملایر شیردل افشار زند	لطف یزدانش نموده سربلند
فکر و ذکر او امیرالمومنین	همچو مالک اشتر فتح المبین
مرد ایثار و شرف سردار عشق	آن بسیجی دائماً در کار عشق
گاه در دریا گهی در آسمان	در زمین همسنگر افلاکیان
آسمانی مرد و عاشق بر حسین	راهرو در مسلک پیر خمین
هیفده ساعت نماز عشق خواند	تا که زورق توی بهمن شیر راند ^۱

^۱ - اشاره به ۱۷ ساعت مقاومت بی‌امان و سرنوشت‌ساز فرمانده جنگ‌های نامنظم سردار جانباز علی

افشار زند در باتلاق‌های بهمن‌شیر.

او مرغ آبی بود نه مرغ خاکی

چتر نجاتم شهادت است

من یک سربازم
سرباز پر استقامتی
با آتشفشان خشم
که اینک طغیان کرده‌ام
در جبهه‌های جنگ
من
ترکش انفجار انقلابم
من سرباز امت اسلامم
من سرباز ملت ایرانم
من حماسه آفرین جبهه جنگم
من «همه» ایمانم
من یک سربازم
من یک پاسدارم.
به استواری دماوند
به صلابت الوند
به استقامت قامت قیامت!
و به شکیبایی فرزند ابراهیم
من اسماعیل
که از قربانی شدن نمی‌هراسم
من
از فرودگاه قلب میلیون‌ها ایرانی
به پرواز درمی‌آیم

مغز پوک مسخ شده‌ی کافران را
بمباران می‌کنم
من
هرگز سقوط نمی‌کنم
زیرا
چتر نجاتم شهادت است!!^۱

ای حمزه زمان

تو از جنوب لبنان
تا استقامت پاهو در کردستان
و تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم
در جنوب ایران
دشت آزادگان، غرب سوسنگرد
بودی ای شهید!
یک بار کرخه را با خون خود خونین و سرخ کردی
ای همیشه خروشان! شهید دین! چمران
تو آمدی به کربلا
گفتی تنها یک کلام؛ «در وحدت اسلام»
و خط امام
گفتی تنها؛ رسالت یک شاعر

^۱ -) این شعر یک شعار، هم در پی داشت که در ایام جنگ بین رزمندگان همسنگر ایجاد روحیه و انگیزه و طنز و شوخی بچه‌ها بود... من نارنجکم / من آرپی‌جی‌ام / موشک تاوم / خمپاره‌ام... تانکم / توپخانه‌ام / من کل مهماتم / ادواتم همیشه همراهم هست... / بارم اتم است، ترکشم لبخند. الخ.
رجوع به کتاب شاهد در جبهه جنگ نگارنده ص ۲۰۸.

الله اکبر!

در جبهه‌های الله اکبر، در حمله الله اکبر

برای گفتن؛ الله اکبر

به سوی بستان!

ای کبوتر عاشق، پرنده خونین بال، چمران!

ای همه وجودت انقلاب

ای انفجار بمب ایمان

ای سرباز همیشه زنده

ای افسر همیشه رزمنده، ای فرمانده!

ای جنگجوی جبهه‌های جنگ

تو رفتی اما انفجار شهادت طغیان به پا نموده است

ای شهادتت چتر نجات مستضعفان

از سقوط ظلم

ای از سلاله پاکان

ای حمزه زمان

با کوله پستی از دعا

ای معلم متعهد جنگ‌های پارتیزانی

ای حماسه آفرین جبهه‌های جنگ

ای مجاهد عارف، تکاور!

چریک پیر...!

تو با آن تاکتیک‌های استراتژیکی‌ات

اینک

به استراتژی شهادت رسیده‌ای!

ای همه شهادتت حیات عشق تو

چتر نجات جبهه‌های جنگ حق علیه باطلی
تو کشتی نوح رسان به ساحلی
کلید علم جنگ
صفای صلح عشق
شجاعت، شهادت است.
اما... بدان! که ما به قطره قطره خونمان
و درس عشق تو
با لحظه لحظه بودنمان
پرچم لا اله الا الله را
به دست داریم
و با کوله پستی خونینت
همراه دعای کمیل
و نقشه‌های جنگی‌ات
با تاکتیک ایمان
هماره
پیش می‌رویم
و جهاد می‌کنیم
به سوی تو، صفا
و بیکران عشق...

یک تکه ترکش عشق

این درد زخم کهنه دیگر دوا ندارد	این دل که شیمیائی است هرگز شفا ندارد
این گاز تاول افزا کم کم برد توانم	گوئی که خردل آن در سینه جا ندارد
ای وای، مانده‌ام جا از کوچ کاروان‌ها	با این که مرغ جانم دامی به پا ندارد

«فهمیده» بود و فهمید عالم بقا ندارد
 گویی که این قبیله قالوا بلی ندارد
 آن جا که عشق باشد، شاه و گدا ندارد
 این مطلبی که دیگر چون و چرا ندارد
 همسنگران، مسلسل دیگر صدا ندارد
 این راز سرافرازی خود انتها ندارد
 این روزها که دردی بوی خدا ندارد
 من آهمن که دستم رنگ طلا ندارد
 گر شورش زبانم شرم و حیا ندارد
 شبهای غفلت ما شمس الضحی ندارد
 آزاده در اسارت غیر از خدا ندارد
 جز عکس و خاطراتش از جبههها ندارد
 مردی که در کنارش جز یک عصا ندارد
 بیگانه‌ای که جز خود یک آشنا ندارد
 هر چند جان «صالح» این ادعا ندارد

باید به مسلخ عشق با خون دل وضو کرد
 آقا، چگونه گویم درد قبیله‌ام را
 حب برادری بود، عشق ابادری بود
 نان و نمک کجا رفت کو سفره‌های ساده
 کو کوله بار جنگم، فانسقه و تفنگم
 از چفیه‌ام نگوئید، سربند دوستان شد
 یک تکه ترکش عشق، ای کلش در دلم بود
 بازاریان کاسب! من حجره‌ای ندارم
 هم ساحلان غفلت، من موجی‌ام، ببخشید
 ای سوره‌های روشن، یاران آسمانی
 ز آزادگان نپرسید اسرار حبس و غربت
 رزمنده‌ای دلاور بی ادعا و گمنام
 با اینکه پا ندارد پا کج نمی‌گذارد
 در پشت خاکریزش، دل مانده و غریبی
 بس راز محرمانه آتش کشیده بر جان

بهمن، ماه بی پایان عشق

با هزاران لاله خندان عشق
 روی شب باریده شد باران عشق
 خسته بود این دل ز طراران عشق
 آفرین بر عهد و بر پیمان عشق
 از زلال روشن تابان عشق
 مرهمی بر زخم بیماران عشق
 او که شد خورشید جاویدان عشق

بهمن آمد ماه بی پایان عشق
 در شب وحشت سپیدی‌ها دمید
 دل به دنبال شبی از عشق بود
 باز آمد عشق همراه بهار
 سبز شد در سردی بهمن زمین
 چون طبیبی آمد از در تانهد
 منجی آزادی و آزادگی است

پلاک و پوتین

چیزی ندارم پیش تو جز شرمساری	با چند خط شعر و مقاله یادگاری
یک کوله پستی از پلاک و استخوان‌ها	با یک دل دیوانه و صد زخم کاری
یک دست و یک پای جدا تقدیمی عشق	نارنجک و مین و عصای افتخاری
نارنجک بغض مرا ضامن کشیدند	آن خاطرات لحظه‌های جان نثاری
شرمنده‌ام حرفی ندارم بهر گفتن	غیر از همین بغض و سکوت شرمساری

مفسر عشق

وفتی تو می‌آیی
سروها می‌ایستند
تا قامت -
- بلند تو را به نظاره بنشینند
چون به ترنم کلام می‌نشین
شکوفه روی لبانت
جوانه می‌زند
سپیده می‌خندد
بهار سبز می‌شود
یاس بوی عطر تو را می‌گیرد
و عشق تفسیر می‌شود...

آذرخش

شبم سرشته یک التهاب طوفانی است	گلو گرفته صد آذرخش بارانی است
تب فشرده پیشانی‌ام شرر پرداز	به هر تپش نفسم غرق در پریشانی است
الا کسی که صدايت طنین چلچله‌هاست	بگو، بگو که سکوت ابتدای ویرانی است

بگو از آن تن صد پارهای که در نظر من
همان پرنده سرخی که در افق رقصید
همان جنون که در آتش ز غیرتش افتاد
بیا روایت پرواز بی نهایت کن

شبیه پنجره‌ای رو به باغ نورانی است
و در میان رگ خاک خون جوشانی است
همین جنازه که جز مشت استخوانی نیست
حماسه گویی تو بهترین غزلخوانی است

خلاصه ناس حضرت عباس (ع)

یک جرعه خورد هر که ز مینای ابوالفضل
بیرون جهلت است و محیط است به شش سو
افلاک ز گردش فتد و لرزه کند عرش
از هیبت او آب بگردد دل پولاد
خورشید فلک تیره شود یکسره چون قیر
در طور مقامش ارنی گوی ز هر سو
شمس و قمر از نور فشانی خجل آیند
ای سوره ناس غزل عشق الهی

سرخوش شود از ساغر صهبای ابوالفضل
بالا تر از این قبعه بود جای ابوالفضل
در حلقه زین چونکه رود پای ابوالفضل
جنبش کند از قهر چو دریای ابوالفضل
بیرون شود از پنجه چو بیضای ابوالفضل
گویی شده خلقی همه موسای ابوالفضل
بینند اگر چهره زیبای ابوالفضل
صالح نکند غیر تمنای ابوالفضل

یاس عشق

حضرت عباس سلام علیکم
مست شمیم نفست کبریاست
ای همه اعجاز خدا در وجود
این همه برخاسته از جلوه‌ات
گنج مکان و همه لامکان
قدرت و ایمان علی با تو است
دست خدا دست تو را تا گرفت

سوره اخلاص سلام علیک
بوی خوش یاس سلام علیک
ای همه احساس سلام علیک
همه‌مه ناس سلام علیک
دانه الماس سلام علیک
حکمت انفاس سلام علیک
حضرت عباس سلام علیک

مجنون

کز سر لطف نگاهی سوی ذرات کنی
بسکه مجنونی و لیلی به نگاهت زیباست
کهنه سربازی و صید افکن و صیاد نظر
دل من مست جنون شد ز وفاداری تو
سنگر فضل تو از هیچ نظر غافل نیست!
جسم جانباز تو و چهره شاهد نظرت
چشم تو گرچه شهید است خدا حافظ توست
عاشقان را همه مدهوش به میقات کنی
مهر و مه را به بر جلوه خود مات کنی
وقت آن است دمی شرح کرامات کنی
خوشر آن است که این وعده مواسات کنی
تا بسی درس معارف به حکایات کنی
با شهیدان خدا جمله عبادات کنی
تا اذان را چو بلال در همه اوقات کنی

خاکریز حماسه

به مشهد آمدم و روز اربعین «حسین»
ز «ترک» و «کرد» و «لر» و «مشهدی» و «تهرانی»
ز اعتقاد به «اسلام» و دین پاک نبی
اگرچه در دل هریک امید دیگر بود
«حسین» را بستوند در «حریم رضا»
سیاه پوش شده صد هزار پیر و جوان
مرا نظاره آن دسته‌ها غریب نبود
خیال من چو کبوتر ره عراق گرفت
اگرچه جنگ شفافبخش درمندان نیست
شهید عشق نمیرد که جاودان ماند
ز سوگواری آن مردمان پاک نهاد
به خاکریز حماسه به خاک پای شهید
مرا چو بود نیازی به آستانه او
سروده از دل و جان این چکامه را «صالح»
چه شور و ولوله در درگاه «رضا» دیدم
روان به سوی «حرم» دسته دسته‌ها دیدم
تمام را به یک آهنگ همصدا دیدم
ولیک روی دل جمله بر خدا دیدم
که در اراتشان جلوه صفا دیدم
که بر تن همه پیراهن عزا دیدم
که خویش را به چنان عالم آشنا دیدم
عیان به پیش نظر جنگ کربلا دیدم
ولی دفاع ز دین و وطن را روا دیدم
به چشم خویش من این صحنه برملا دیدم
ز قلب سوخته شرکت در آن سزا دیدم
که خویش را بر سلطان کم از گدا دیدم
در این سفر به خدا نذر خود ادا دیدم
که معجزی دگر از «حضرت رضا» دیدم

یک ابابیل آسمان باران سنگ

عشق خشکیده است در باران سنگ	مرگ رقصیده است با یاران سنگ
سرزمین دل شده مصلوب درد	گشته اکنون عشق هم مهمان سنگ
اشک می بارد زمین و آسمان	تا که باشد خنده طوفان سنگ
نیست حتی ذره‌ای ترس از خطر	شعله‌ها می توفد از دستان سنگ
قدس یعنی سرزمین عاشقان	قبله اول تب میدان سنگ
لانه کردند شب پرستان در فلق	صبح می خندد ازین پیمان سنگ
زخم می ریزد شبی بر فرق کفر	یک ابابیل آسمان باران سنگ

آواز آینه

کوچه دل را مزین کن به ساز آینه	تا که گوشت بشنود آواز راز آینه
خانه خود را مصفا کن ز ضرب آه دل	جوهر روح تماشا کن به ناز آینه
نغمه‌ها دارد مقامات ظهور سبز تو	تا به سجده می رود پلک نماز آینه
از کف آینه دل جز حقیقت را ندید	هر کسی فهمید اسرار مجاز آینه
وقت آن شد بشکنم دل را فراز لحظه‌ها	عصر این نادر کجایی تگ و تاز آینه
دیده حیرت کجا و حسرت پرواز عشق	خواب هم شد غفلت آباد فراز آینه
می رسد روزی سوار بی نشان عاشقی	گلستانی می شود جام نیاز آینه
بیدل گُرزانیم گربشنود این سوز دل	مد بسم له کشد شوق تر از آینه
طبع صالح با نسیم حیرت هوش هوس	کی تواند طی کند شرق نماز آینه

عقاب

همچو هدهد طی نمودم، عرش پرواز عقاب	تا بگویم با تمام گوشها راز عقاب
چون همایی تیز پر در سیر متطومات عشق	هیچ کس یارب نیفتد از سر آغاز عقاب

می‌جهد برقی ز ققنوس شرر تاز عقاب
هر کسی خشم آورد بر جان سرباز عقاب
لاله سان گردیده از خون روی جلباز عقاب
بسمل سیمرغ خواند آوای اعجاز عقاب
هر کبوتر می‌شود آیینی پرداز عقاب

نه فلک در زیر بالم چون شهاب آتشین
سوزد او از شعله پس سوز صوت جان گداز
سرزمین آریایی شوش و خوزستان ببین
کاخ دون ویران شد از آن صیحه والعدیات
می‌توان تکرار شد مثل شهیدان صالحا

تپه ۱۲۰

یاد آبادان و اروند و جفیر
آن غلام عاشق بی‌پا و سر
نقطه شیر داغ ترکش یاد کیست؟
بعد آن تک و هجوم آتشین
عقده سربسته دل واکنم
در میان خاک و خون باروت و گرد
آن دلیر عاشق و مرد جهاد
ساعی و دانا دل و اهل کرام
جرأت او عزم جزم را فزود
همچو "اسمعیل" "سعید" عشق گشت
آن رسول عالم استاد کو؟
خاک آری دشت عطر آگین شده
جرأت و ایشار و از اشفاق او
این قلم را عاجز از توصیف اوست
چون ریاحی عاری از ریب و ریا
شیر شرزه مالک اشتر بود
یا اسدالله به عزمش می‌فزود

لشگر هفتاد و هفت یادش بخیر
از حسن باید کنم یادی دگر
او که بد همسنگرم در صد و بیست
توی معبر ماند تن آن نازنین
باز باید راز خود افشاء کنم
خاطری تا باز گویم از نبرد
نیز یار دیگری دارم بیاد
دیدم او را پخته فهم و خوش مرام
هیچ کم و کاستی در وی نبود
ناگهان تیری به فرق او نشست
بازگوی ای فرمانش حداد کو
دارخوین با خون او رنگین شده
شرح چون بنمایم از اخلاق او
کی زبان را یاری تعریف اوست
مجتهد عارف دلیر و باصفا
فاتح دیگر که آذرفر بود
حیدری که طرح او جانانه بود

شعله ره نیست، بی فانوس نیست؟!
ساحل وصلی نما ای خضر راه
ذکر حق گویم تو در قربم رسان

الفرض این قصه‌ها دافوس نیست
زورق دل مانده در گرداب راه
عاصیم استغفرالله بر لسان



دو بال کوچ من از شانه روی خاک افتاد شهید پر زد و برخاک ره پلاک افتاد



منم که ماندم و منزل رسید بی تردید؟! کسی که در سفر عشق سینه‌چاک افتاد

مثنوی

کهنه سرباز

بخشی از گل یا گلوله

پیش چشمم لاله خندان می‌شود	چشم من جای شهیدان می‌شود
از زمانه دور می‌گردد دلم	قاب عکس نور می‌گردد دلم
کاش می‌شد ماند و از اینجا نرفت	ماند و سوی شهر پر غوغا نرفت
کاش می‌شد کنج دنج خاکریز	چشم خواب آلود می‌شد اشک ریز
آه آن فوج کبوتر رفته‌اند	آه سرداران بی‌سر رفته‌اند
لاله‌یی دیدم غریبانه به دشت	پادگان «دژ» ز یاد من گذشت
آه اینجا «دژ»، «دژ» عرش خداست	همچو عرش کبریا محکم بناست
بوی مست واله می‌آید هنوز	بوی خون لاله می‌آید هنوز
سوته دل با ذکر یا هو آمدم	«ذوالفقاریه» علی‌گو آمدم
باز دل بر خاک تو سر می‌نهد	خاک تو بوی علی را می‌دهد
هر کجایش می‌دهد بوی شهید	در «شلمچه» با وضو وارد شوید
دارد اینجا یادگاری از شهید	پادگان آسمانی «حمید»...
لاله‌های سرخ امشب جای من	چیده‌ام من سفره‌های هفت سین
باز می‌آید نوا از بو غریب	از دیدار آشنای بوصلیب
باز هم قسمت نشد این سرنوشت	از «پل مارد» روم سوی بهشت
دردها ناگفته اما روشن است	«کوت کاپن» سینه درد من است
دفترم آن خاطرات سوخته	چشم بر دست قلم‌ها دوخته
آه می‌لرزد قلم در دست من	می‌دهد بر باد گرد هست من
تا به خون تو حدیث محشری	برگ برگ لاله باشد دفتری

کاش امشب دست حق می‌آفرید
می‌نوشتم خاطرات سنگرم
این «پل کرخه» است راه کربلا
باز هم قسمت نشد این سرنوشت
لاله لاله بینم اینجا چلچراغ
رود کارون می‌رود اینجا غریب
این کلید فتح خرمشهر ماست
یادی از «سید حجازی» می‌کنم
او که شیر عرصه «چزابه» بود
او که در رزم شبانه ماه بود
سیـــــد والا تبار رزم بود
جلوه خورشید حق را نور بود
«مصطفی» بود و بری از ادعا
رفت و انشای شهادت را نوشت
«تپه سبز» کوآن «حسیبی» گرد پیر
یادی از «دربندی» و «عباسپور»
در عبور «سابله» همچون شهاب
چون عقابان پر کشان عرش حق
مرهم زخم دلم دربندی است
حمل مجروحان و زخمی‌ها نمود
«تنگ چزابه» گذرگاه دل است
خاک آن گل‌های پرپر را ببین
یاد «سوسنگرد» و «هوفل» می‌کنم
«چچرش» و «یلمی» و «عیلوی» دلیر

یک قلم با جوهر خون شهید
خاطرات لاله‌های پرپر
راه مردان حماسه تا خدا...
از پل «کرخه» روم سوی بهشت
از شهیدان دیار «میشداغ»
زمزمه پرداز با «امن یحیب»
خانه دل در همین شهر خداست...
با خیالش عشق بازی می‌کنم
او که درهای شهادت می‌گشود
او که از اسرار حق آگاه بود
مرد نور و مرد عشق و عزم بود
گرچه از چشم جهان مستور بود
سالک سرگشته از کرب و بلا...
ما اسیر خاک او اهل بهشت...
«راعی» و آن رمل‌های دست گیر
باز هم بر سینه‌ام بخشیده نور
از رخ تردید افکنده نقاب
تک سواران رهی سوی فلق
زخم دل را با غمش پیوندی است
قوت تسکین یاران می‌فزود
باز هم سرشار از آه دل است
«تپه الله اکبر» را ببین
یاد آن یاران همدل می‌کنم
هر سه‌شان شیران و گردان هژیر

گفت: دربندی «کبابی» رفته است
 از «چکاوک» «باقری» یادی کنم
 از نبرد تن به تن گاه خطر
 «آستینه» قلب پاکش پاره شد
 رفت و مهمان خدا شد آن شهید
 یاد «آشوری» کنم آن رادمرد
 آن تکاور تک دشمن را شکست
 خاطراتش جمله ایثار است و عشق
 نام آشوری همیشه ماندنی است
 «لشگر حمزه» امیر تو کجاست
 «پور داراب» کهنه سرباز دگر
 فکه و بستان و خاک دهلران
 در دلم آیینی آیینی هست
 صالحم من کهنه سرباز وطن
 ذره‌ام با نورشان تابنده‌ام
 یادی از صیاد شیرازی کنم
 خود نمی‌دید و دلاور مرد بود
 ذره ترسی در وجودش ره نداشت
 چون کبوتر سوی حق پرواز کرد
 کربلایی شد امیر جبهه‌ها
 خنده بر لب دست افشان شاد شد
 مرد عرفان و ادب، اخلاق و دین
 می‌بیادش قصه‌ها باید نوشت
 یاد کن سید حسام هاشمی

«طرفی» سرمست خط‌رامی شکست
 سینه‌یی باید که فریادی کنم
 از دفاع حق به شب‌های ظفر
 در کنار من تنش سی پاره شد
 او که بد هم‌رمز من در روز عید
 آنکه بد پیرانه سر گاه نبرد
 تا تن پاکش به خاک و خون نشست
 کوله‌بارش صبر «زینب» تا «دمشق»
 قصه رزمش کتاب خواندنی است
 در جوار کشتگان کربلاست
 بر پل کرخه تجلای سحر...
 از شهیدان خدا دارد نشان
 سینه‌ام آیینی از جبهه‌هاست
 با هزاران ناله و سوز و سخن
 یادشان را می‌کنم تا زنده‌ام
 در کنارش باز سربازی کنم
 شیر روز و زاهد شبگرد بود
 کینه دشمن ز خورش لاله کاشت
 خون او پیکار عشق آغاز کرد
 در جوار قرب حق بگرفت جا
 صید بود و در پی صیاد شد
 اسوه شور و حماسه در زمین
 از حماسه پر بد آن نیکو سرشت
 داغ دل را نیست جز او مرهمی

از «نیاکی» آن شهید راه حق
 «یا حسین علیه السلام» گفت و بر حبل المتین
 کرد جان عاشقش را صیقلی
 «کسروی» و «راسخی» هر دو شهید
 داغ‌های کهنه ما تازه کن
 گو به ما «آراسته» صیاد کو؟!
 یاد کن «چنانه» و «شاهین راد»
 از «حسن سعدی» و «صیاد» عزیز
 یادی از «روشن‌تر از آبی» کنم
 «آبشناسان» گل سرخ بهار
 او حماسه ساز چون «دوران» بود
 جان پاکش را به چله او گذاشت
 سرفراز جبهه‌های جنگ بود
 «لارخوین» در خون پاکش غرق شد
 «طبل آتش» را بزن بی ادعا
 الر حیل بانگ آزادی بزن
 «نیمه پنهان هلال» رازها
 قصه‌یی از راز پنهان زمین
 خاطراتی دارم از «فتح‌المبین»
 دیده‌بان بودیم ما در یک کمین
 پای «دانشمند» روی مین نشست
 «کهری» با تیپ قوچان آمده

آن شهید عاشق درگاه حق
 دست زد تا پا نهادی روی مین
 یا حسین علیه السلام یا بالفضل علیه السلام یا علی علیه السلام
 عاشقان جلوه رب مجید
 «سپتون» «سکندر» و «برغازه» کن
 آن سکوت محکم فریاد کو؟!
 آن امیر صف شکن نیکو نهاد
 مرد حق و اسوه دشمن ستیز
 «شیرزادی» غرق بی تابی کنم
 هست نقشی در کویر روزگار
 خاطراتش شعله‌های جان بود
 مثل آرش هم ز خورش لاله کاشت
 گام‌هایش استوار آهنگ بود
 صد شقایق جای سبزش خلق شد
 کهنه سرباز دلیر جبهه‌ها
 صاحب سیف القلم ای خط شکن
 خوش‌ترین شور دل سربازها...
 رمز یا زهراست در فتح‌المبین
 در بهار شصت و یک در فروردین
 باز می‌کردیم ما میدان مین
 برلبش فریادی از آمین نشست^۱
 شیر شرز به دل و جان آمده

^۱ - من در بند قافیه ماندم، آنها قالب شکستند و سپید بال قافله را بردند

بانگ شور و موج آزادی گرفت
 نور حق اینجا نشست و ریو رفت
 او که جانش با فلک شد متحد
 ترکشی دیدم که جسمش را گزید
 «صادقی گویا» بگوید با شما
 خاطراتش جمله راز جبهه‌هاست
 نام گمنامی بلند آوازه کرد
 او عقاب تیز پر در پاوه بود
 سینه‌بی روشن‌تر از آینه داشت
 او طلایه‌دار این عشاق بود
 آنکه «میمک» را گرفت از دست گرگ
 چون نسیمی بر غبار هست بود
 رد پایش هست در «مهران» پدید
 با خدای خویشان می‌گفت راز
 نام او را هر نسیمی می‌نواخت
 رزم او خود جلوه ایشاها
 هست اسنادی برای بازدید
 در تعالی‌های دین عالی نسب
 بارها بر عزم او گفت آفرین
 می‌زند اوراق اوصافش ورق
 که جبین بر خاک سرخ حق نهاد
 در جهانی اینچنین پر آب و رنگ
 لحظه‌های شور و شین هنگ را
 باز ما ماندیم و داغ و چشم تر

ماه شهر آواز دلشادی گرفت
 حصر آبادان شکست و دیو رفت
 «کهتری» کو قهرمان «منفرد»
 هر کجا هست «بوگری» یدش کنید
 «شیندرا» و قصه «سردشت» را
 سینه‌اش منزلگه خاص خداست
 «عابدی» پرواز عشقم تازه کرد
 یار «چمران» و دلش چون کلاه بود
 مثل آینه صفای سینه داشت
 کربلای عشق را مصداق بود
 از «رسولی» می‌کنم یادی بزرگ
 او که از جام شجاعت مست بود
 او که در «سومار» حماسه آفرید
 او که در «یلام» و در «بازی دراز»
 غرب جبهه نام او را می‌شناخت
 او که «سهرابی» ستودش بارها
 سینه «ترکان» و یاران شهید
 اسوه ایمان و اخلاق و ادب
 «جعفری» آن فیلسوف عشق و دین
 با عنایت در فلک دستان حق
 از شجاعان نبرد «شاهین راد»
 «صادقی گویا» بمان گویای جنگ
 شرح کن تاریخ و راز جنگ را
 «مخبری» ناگاه رفتی بی خبر

«نعمتی‌ها» نعمت سنگر شدند
 در بسیج عشق شور دیگری است
 در طلایه «احمد» ما شد شهید
 عین خوش «محمود» را در بر گرفت
 هر یکی چون اسوه صبر و ظفر
 اوج پرواز بسیجی را نگر
 ای محمد کهکشان اوج عشق
 اوج عرفان و محبت را ببین
 اوج ایثار همه رزمندگان
 بر ورق بس نکته سر بسته است
 در شب توفانی و اشک و سکوت
 «نادری» بنویس یاد جنگ را
 یاد سربازان گمنامش بخیر
 هست سربازی کمال عاشقی
 هست سربازی شکوه زندگی
 هست سربازی سرود پر زدن
 هست سربازی در آتش سوختن
 هست سربازی ز عالم پر زدن
 هست سربازی کلاس درس عشق
 یاد یاران موافق می‌کنم
 یاد آن همسنگران باصفا
 یاد «انشایی» و آن فرزند او
 خود به دست خویشتن خاکش نمود
 «ادرس» سرباز گمنامت کجاست

گرچه از توفان شب پرپر شدند
 عشق را اینجا هوای محشری است
 میهمان سفره رب مجید
 جان پاکش سوی بالا پر گرفت
 در طریق عشق و ایمان معتبر
 شور محشر در دویجی را نگر
 ماه من ماهی سرخ فوج عشق
 با زمین اتمام حجت را ببین
 نقش بند صفحه ملک جهان
 تا قیامت این قلم سرگشته است
 لرزش بی‌تاب و داستان قنوت
 یاد سربازان خوش آهنگ را
 یاد آن سرمستی و جامش بحر
 باز کن اینک دوبال عاشقی
 سرو قامت بودن و پایندگی
 پا به پای عاشقی سنگر زدن
 سوختن پروانگی آموختن
 رفتن و بر آسمان‌ها سر زدن
 کربلا را پویه کردن از دمشق
 یاد آن مردان عاشق می‌کنم
 آن ابر رزمندگان بی‌ریا
 در میان خاک و خون پیوند او
 هدیه بر دادار افلاکش نمود
 بی‌نشانت دردی آشامت کجاست؟!!

پای بند نام دام خود نبود
 آفتابی در دل کارون نشست
 مانده از آنها میان دست خاک
 شهرت مردان حق گمنامی است
 از شهیدان می‌کنم من بازدید
 بر سرم افتاده شد شوق گذر
 کاش می‌شد من به قربانش شوم
 عالم امکان شود قربان او
 آورم نام عزیزش در میان
 زیر باران گلوله سینه خیز
 او که سردارست در فتح و قیام
 بود هم‌رمز علی در جبهه‌ها
 چند روزی ماند در هیجا بجا
 تا که معراجش دهد بال و پری
 بین این دو رود گردان دلیر
 درصدد شد تا بگیرد حمله سخت
 تا اسیر حلقه الله شد
 از نفس افتاده‌ام خونین جگر
 ریه‌هایم تنگ شد تاول شکست
 آه... حس آن مرا دیوانه کرد
 اسوه صبر و مقامش اجر داد
 فارغ از اندیشه تشویش بود
 هم فدایش باد جان عالمین
 خون یاران نهضت بیداری است

«نامجو» جویای نام خود نبود
 «یار برفی» در میان خون نشست
 یک پوتین و چفیه‌ی و یک پلاک
 این بود راز همان روز است
 باز آمد نوبهار و فصل عید
 خاطر من آمد من از مین و خطر
 برخی «عباس» و دستانش شوم
 جان من بادا فدای جان او
 گویم از نام یکی رزمندگان
 تا چه سان بگذشت او از خاکریز
 هست «احمدلو» علی نامش تمام
 نیک خواه آن زائر کرب و بلا
 گفت «احمد» نعش آن مرد خدا
 دم به دم بودش خروش حیدری
 باز هم از کرخه تا بهمن شیر
 تیپ دو از لشگر هفتاد و هفت
 «حیدری» آزاده درگاه شد
 شیمیایی شد دلم بار دگر
 یاد من از «نصر صفاهانی» گذشت
 گل گل خون خارش تن زخم و درد
 او محمد بود خدایش نصر داد
 او صبور درد یار خویش بود
 خوش بگفتا جان به قربان حسین
 رود کارون تا قیامت جاری است

آخرین روز نبرد دژ چه شد
از نود دو لشگر فتح و ظفر
هان بگو «بیضاوی» از سر نهان
از تب خمپاره‌های داغ داغ
لشگر قزوین و یاد آن نبرد
یاد یاران خوش بی پا و سر
«مخبری» آن شیرمرد با خبر
بوسه زد دست امام مسلمین
گفت: ما تا جان به کف داریم و خون
بهر حفظ خاک ایران عزیز
از کرم منما از این در ناامید
این بگفت و کرد حاصل اذن جنگ
نام مخبر جزء جندالله شد
عشق بی شک دریم خون شایق است
گوش کن همسنگر ای مرد خدا
«پور بزرگ» است و دلیر و با صفا
شاعر است و صاحب سیف القلم
هر اثر از وی کلید فتح‌هاست
دیگر از نام‌آوران شاهان بود
از سروری صابران با وفا
«ساحل نیسان» نبردی آهنین
قول محمود است و فردوسی عزیز
رمز یا زهر است در «والفجر هشت»
یاد «اروند» است و یاد «فاو» و یار

یاد باد آن وارث بدر و احد
هست نام نامیش جاوید و فر
زنده جان و شهید عقل و جان
از رد قناسه‌ها در میشداغ
غرب بستان و تب آژیر زرد
از دل آتش گذشتن در خطر
برد جان عاریت نقد شرر
با سری پر شور و با لفظی متین
کاخ دشمن را نماییم سرنگون
جسم و جان را می‌کنیم ما خاکریز
یا که پیروزی بیاریم یا شهید
رو نمودی سوی میدان بی‌درنگ
رسته از خود فانی با الله شد
تا گریزد هر کسی نالایق است
خاطرات لشگر صلح و صفا
شهریار «وافی» ورا کردی صدا
در حماسه می‌زند گام عدم
خاطرش لبریز از صلح و صفاست
کاو هم از یاران و طراحان بود
«حیدری»، کروندی بی‌ادعا
درگرفتی سخت در نصر مبین
پاتک دشمن فراری در گریز
کشتی دشمن در گل‌ها نشست
درگذشت روزگاران ماندگار

وارثان غربت حیدر شدند
جزر و مدش هست با جان آشنا
دوستداران شهادت را ببین
زورق جان‌هایشان پل بر خطر
رود آروند و خروش فی کبد
این شهادت در «عبادت» را ببین
از سر دنیا و مافیها گذشت
تا بنوشد شهید وصلش از سبو
تیر آمد بر تنش، گشتی شهید
بال‌هاشان از شهادت رنگ رنگ
بر موتورهای فراوان در شتاب
گشت خورشید وجودش بی‌غروب؟!
طرح جنگ «بختیاری» را بگو
چونکه فرموده است فردوسی هژیر
چلچراغ معبد حردان شده
چونکه با خون شهیدان زنده است
در شکار تانک خرگوش کمین
دشمن بد اصل بد در «شادگان»
واژه عشق است معنایش یکی
اتحاد ما بود سنگ محک
جان ما بر امر رهبر متکی است
راه ما راه حسین و کربلاست
یاد باید کرد یادی ماندگار
در «حسینیه» شهید فتح بود

نخل‌های سوخته بی‌سر شدند
باز هم آروند می‌خواند مرا
ماهیان بحر وحدت را ببین
یاد غواصان شب‌های سحر
«سر پل فاو» و گذر از جزر و مد
از «عبادت» تا شهادت را ببین
دفعه ثانی به میدان بازگشت
حمله از هر سو نمودی بر عدو
عاقبت آن رادمرد رو سپید
«آبشناسان» و «یایکی» وقت جنگ
آبشناسان دارد اول «طرح آب»
آبشناسان شیر صحرای جنوب
در مصاف با رقیبان عدو
گفت: آروند است دجله یادگیر
واژه ابدان آبادان شده
تا قیامت نور آن تابنده است
تاکتیک چکش و سندان ببین
«در هم افزایی» احاطه شد چنان
هم بسیجی، هم سپاهی، ارتشی
صف به صف ادغام ما شد مشترک
در هوا و در زمین مقصد یکی است
عشق ما پرواز تا عرش خداست
از «اقارب» «حق پرست» روزگار
او که در «خیبر» کلید فتح بود

مخلص یاران که «ورشو ساز» بود
 صالحی ای صالح راه خدا
 باش تا داری به تن امداد جان
 بیست و نه فروردین روز دل است
 جان به کف در نوبهار عاشقی
 جانسان آگاه گشته بی درنگ
 پایداری گشته فرهنگ عجین
 صید صیاد است این فرهنگ جنگ
 کفر و ایمان گشت با هم روبرو
 لشکر ایران به جان فریاد داد
 ما دفاع از بهر قرآن می کنیم
 جنگ نه، نیرنگ نه، تزویر نه
 بازگو از «رستمی» رستم چه شد
 او که در دهلاویه سردار بود
 مهر «چمران» از دلش سر می کشید
 رستم شهنامه ها افسانه بود
 هیچ می دانی که اینجا چیست نام
 نام دهلاویه دارد خاک پاک
 بسمل عشق است و یا هو هر شهید
 یوسف است و حیدری فهمیده بود
 آسمانی زیر تانک بعثیان
 فهم مهر و غیور اصلی کجاست؟!
 چهره اش از نور حق تابنده بود
 او که طنز جبهه های رزم بود

اهل سوز جان و اهل راز بود
 ای امیر امر درگاه خدا
 سر سپار امر رهبر جاودان
 روز آرتش روز عشق کامل است
 دل سپاران تیمار عاشقی
 از معارف نور اسلامی جنگ
 با تمام خاک این ایران زمین
 ای خوشاصیدی چنین نغز و قشنگ
 نور و ظلمت داشت با هم گفت و گو
 در دفاع مردانگی را یاد داد
 جان فدای خاک ایران می کنیم
 بیعتی باید ولی شمشیر نه
 پهلوان ملک این عالم چه شد
 در هویزه مرد شب بیدار بود
 سوی دلبر هر نفس پر می کشید
 این چنین رستم امیر خانه بود
 بهر آن خون های ایثار و قیام
 تا نهی پیشانی غیرت به خاک
 اله اله عاشقی مات سعید
 زیر تانک دشمنان گل چیده بود
 له شد و پیروز شد در امتحان
 با «شبیخون» و شهادت آشناست
 او که در ایثار جان دل زنده بود
 ساقی خنده امیر بزم بود

گشت فهمیده شهید فهم عشق
 طفل ابجد خوان امیر قافله
 گفت: رهبر اوست رهبر در غزا
 درس عشق و عاشقی در جبهه‌ها
 «باکری‌ها» قصه‌شان دافوس شد
 از امیرالمؤمنین اهل یقین
 داشت بر لب ذکر خلاق جهان
 شد «جهان آرا» جهان آرای ما
 «همت» مردان این ره را ببین
 فاتح میدان رزم عاشقی
 یوسف جبهه که شاه بی‌کلاه
 از فکوری فکر پروازی گرفت
 بر سریر خاک اگر «فلاحی» است
 سرور مردان ره «خرازی» است
 کی فنا گیرد «بقایی» در خیال
 او که پروازش خط اعجاز گشت
 جملگی در وحدت امر ولی
 بنده پیر جماران طریق
 مثنوی عشق را پایان که نیست
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 آسمانی شد هوای خاطر
 خاستم از باند خاکی زمین
 بال در بال پرستوهای عشق
 همچو عنقا رهبرم سیمرغ راز

تا گرفت از دست دلبر سهم عشق
 با یزید است و شهید هلهله
 در نماز عشق کردی او قضا
 هست دانشگاه پر از درس وفا...
 قطره خورشید به ره فانوس شد
 جام حق دریافت «مهدی زین الدین»
 «باقری» آن عارف جنت مکان
 مطلع الفجر همه فردای ما
 مردی مردان آگه را ببین
 شمع محفل بهر بزم عاشقی
 بود بر درگاه الطاف اله
 تا نشاط اوج اعجازی گرفت
 پادشاه فقر جنداللهی است
 او که تصویر دل و جانبازی است
 یرزقون بزم فیض ذوالجلال
 در زمین و آسمان ممتاز گشت...
 طیف انوار صفات منجلی
 مست از میخانه نور رحیق
 یاد یاران بیت بیت مثنوی است
 از من ایشان را هزاران یاد باد
 گه ز سنگر گه ز کابین می‌پر
 تا ببینم اوج پهنای یقین
 همسفر کردم فراز کوی عشق
 طی کنم من نه فلک را باز باز

کاشپانشان هست در قاف فنا لحظه‌ها آینه‌ی آهنگ رنگ که شوم گمنام‌تر در آسمان تا بگیرم جرعه‌ی از آن نگار	همچو عرشی‌های قدسی آشنا همچو پروانه و طاوسی قشنگ همچو «دل حامد» دل آبی آستان مست و حیرانی شوم در کوی یار
---	---

طعم خردل

«م» یعنی از محبت غافلیم همچو ایوب از خدا خواهیم قرار الفتی دارم از آن حال و هوا... از محمد از رضا همسنگرم شعله زد ققنوس شد اعجاز کرد از طریق هدهد بدر و حنین بوی گسی تلخی خُناق شد که ز طعم تند گازی شد کبود گرچه او از زخم ریه جان سپرد ریه و اعصاب و چشمان شهید سرفه‌اش آینه‌ها را می‌شکست از شقایق سینه‌اش داغ و مریض چون کبوتر پر زنان پرواز رفت	«ش» یعنی شیمیایی شد دلم «ر» یعنی رو کنم در کوی یار گرچه یک چله بدم در جبهه‌ها بار دیگر یادم آمد از کرم او که تا اوج فلک پرواز کرد گفت معنای شرف یعنی حسین (ع) سینه‌ام از طعم خردل داغ شد بازخواهم گفت «خمامی» که بود نای او از نای دشمن جان ببرد خیبر و والفجر و گوگرد سپید موج او موج هوا را می‌گسست گاه چون آتشفشانی شعله خیز عاقبت آزاده ممتاز رفت
---	--

حماسه چزابه

عاشقان را آسمان بزم‌هاست هفت وادی طلب را کامل است کاشف القطاء هستی را پناه	تنگ چزابه حماسه‌ی رزم‌هاست جای جای تنگه‌اش از بسمل است نیستان ناله عشاق راه
---	--

مثنوی در مثنوی بی کم و کاست
گرچه از زخم ستم تلواسته است
حیرت افزای شهیدان می شوند
قطعه ای از قتلگاه کربلاست...

شرح جزابه نیارم گفت راست
خاک پای آن پر از گلبوسه است
قدسیان اینجا غزلخوان می شوند
باز می گویی که جزابه کجاست!؟

ن

قصه نون و القلم ما یسطرون
«حاج امینی» بسیجی می شوم
در شلمچه کربلای بی نشان
«هندلی» با همدلی ها همسفر
هفت نونی طی نمودن تا یقین
بوالعجب طور یست طور نوظهور
مین خورشیدی و مازوت مذاب
از یسار و از یمین نقل و نبات
تیر و ترکش سینه ها را می گشود
حجم آتش پاتک دشمن نگو
ساعت ده از قفای جان پناه
ذکر حق بر جان لبخندی به لب
مین خورشیدی به راه ما نکاشت
خوشه ای ها از یمین و از یسار
موج خون می جوشد از کارون آب
لاله هایش یادگار بسمل است
یا که میقات شهیدان خداست
خشم بعضی های دون از هر کران

کربلای پنج و نون غرقه خون
دارم از عشقی دوئیجی می شوم
همنوا با جرأت رزمندگان
هفت نونی طی نمودن در خطر
هفت شهر عشق را اینجا ببین
«نعل اسبی ها» و معبرهای هور
نعل اسبی ها و آتش زیر آب
نعل اسبی ها خطر والعیاذ
سنگری جز جوشن جان ها نبود
هر طرف خیزی خطر در پیش رو
ناگهان خمپاره ای آمد سیاه
رفت آن هم رزم من تا عرش رب
رفت و تنها عکس خود را گذاشت
باز هم بیت المقدس یاد یار
آتش از بالا زمین پر التهاب
بنگیرید اینجا گذرگاه دل است
گوئیا اینجا زمین کربلاست
شرق خرم شهر و آتش بی امان

راندن آنها نه کاری بود خرد
 این شنیدم از دلیری نامور
 گشت جانش از می حیدر جلی
 ای دودانگه لشگری را یاد کن
 او که نادر بود نادر تاز رفت
 گفתי آن پیر خرد شصت ساله بود
 از شرار سینه اش گل می دمید
 ذکر او این بود ذکر با یزید
 طرح استانچ^۱ داد شیطان بزرگ
 تا که با ایمان و علم و فن رزم
 نیز طرح رزم احدی الحسینی
 عزم ما را برفزودی اتحاد
 هریکی مان صد و جان بر کف شدیم

باید آنها را به گورستان سپرد
 در صف رزمندگان پایور
 چونکه جانباز است بهرام علی
 از چوپوقلو زمزمه فریاد کن
 بر تجاوز گر شیخون ساز رفت
 گه خروشان گه خدا را می ستود
 تا که آخر شد به راه حق شهید
 اله اله عاشقی مات سعید
 کرد ما را در صنایع بس سترگ
 عزم خود را بیشتر داریم جزم
 نصرت بالرب^۲ فرمان حنین
 رعب و وحشت در دل دشمن فتاد
 رستم و روئین تن عرف شدیم

در یتیم خلیج فارس خارک

خارک یعنی سرزمین عشق و جان
 دست و بازوی تن ایران زمین
 خوشترین وصف اش همان دُر یتیم
 ار جلوخانی مگو مجروح شد
 یک طرف قطع نخاعی شد علی
 شرح کن تاریخ و راز جنگ را

منشأ خیر و حیات جاودان
 بر خلیج فارس فخر است و نگین
 خاک پاکش بهتر از هر زر و سیم
 خارک با خون رگش مفتوح شد
 رفت روی مین دگر در مندلی
 اقتدار و پایه ی فرهنگ را

^۱ - طرح استانچ: عدم فروش تجهیزات نظامی به ایران از جانب کلیه کشورهای جهان.

^۲ - طرح نصرت بالرب: ما از راه ترسی که خدا در دل دشمنان افکند پیروز شدیم تاریخ اسلام دکتر صلیق آینه وند صفحه ۹۱

جنگ هرگز قابل تعبیر نیست	لحظه‌هایش قابل تصویر نیست
بوی جوی مولیان آمد خوشم	بسکه از بوی شهیدان بی هُشم
صالح طبعم اگر خاموش شد	از شراب معرفت مد هوش شد

فتح خرمشهر^۱

این کلید فتح خرمشهر ماست	خانه دل در همین شهر خداست
شهر خون و شهر عشق و شهر شور	شهر ایثار و حماسه شهر نور
چهره غم بار این شهر غریب	ذکر اله گوید و امن یجیب
شهر در تسخیر دشمن غرقه گشت	کوچه و جاده خیابان‌ها و دشت
کوچه و پس کوچه‌ها سنگر شدند	لیکن از بهر دفاع پرپر شدند
جنگ‌های تن به تن در کوچه‌ها	محشری کردند بر پا بچه‌ها...
سی و پنج روز مقاوم در نبرد	خضم بعثی راز هجمه خسته کرد
لاجرم بعد از شکست دژ و شهر	لشگر بعثی بیامد توی شهر
گرچه در چنگ اسارت گیر کرد	بعثیان را پای در زنجیر کرد
از هوا سیمرغ‌های آتشین	در شکار تانک‌های بر زمین
واژگون هریک ز بعد دیگری	تل گورستان به قعر معبری
شهر خرمشهر بندرگاه دل	برنشاندی کشتی دشمن به گل
جسم و جان‌ش زخمی و داغ شرر	سیلی زد بر رخ آن فتنه‌گر
«گزه‌ها» و نخل‌ها بی‌سر شدند	سوختند اما همه خنجر شدند
شهر ویران و خراب و تل خاک	کشت شد آهن بجای نخل و تاک
از گل خمپاره‌های بی‌شمار	روی دیوارش نوشته یادگار

^۱ - مقاومت ایرانیان در خرمشهر، استقامت روسها در لنینگراد، و پایداری ویتنامیها در دین بین فو و نبرد ۳۳ روزه حزب‌الله لبنان از ذخیره‌های تاریخ نبردهای بشر هر کدام در نوع خود دارای تاکتیک‌های پیچیده‌ای هستند...

یادگار بعثیان بی ادب تازیان قرن حمال الحطب
از هجوم کینه خصم پلید خاکش آغشته به خون هر شهید

شهری در آسمان

شهر خرمشهر شهر عاشقی است جایگاه ارتقاء رازقی است
هر کسی دیوانه این شهر شد با تمام خاک عالم قهر شد
شهر خون شهر عقیق لاله‌ها قصه عهد عتیق لاله‌ها
شهر بی‌سنگر بهشت پر شهید مانده در چنگال صدام یزید
گل میان پنجه کرکس نماند شهر خونین شهر مایی کس نماند
شهر گل شهر ترانه شهر خون شهر یاران پر از عشق و جنون
عشق از هر ذره‌اش فریاد شد شهر خرمشهر ما آزاد شد

«کارون»

باز هم کارون دلش طوفانی است جزر و مدش بی حد و عرفانی‌ست
رود کارون با کلام زندگی هست جاری در ره پابندگی
رود کارون تا همیشه جاری است قصه آزادی و بیداری است
چشمه سارش خون گل‌های قشنگ لاله‌های دغدار روز جنگ
تا به دریا می‌رود کارون ما تا به لیلی می‌رسد مجنون ما

«اروند»

قصه اروند در تاریخ ماند تا خودش را جانب دریا کشاند
قطره تا دریایی و بی‌تاب شد نقش بنده، خنده مهتاب شد
عکس ماه افتاد بر آب روان تا شهیدی پر زند بر آسمان

از تکاورهای دریایی شکار
زیر بمباران دشمن با شتاب
آنچه در طرح عمل تعبیر شد
مشت ما بر صورت دشمن نشست
قطعه‌یی از مام میهن بازگشت
ماهیان روشن فردا شدند
پشت پا بر رسم این دنیا زدند
شد شناور روحشان با عرشیان
مانده رد پایشان بر ماسه
بر ملائک قصه را انشاء کنند
اتفاق و شکوه زیبای ما
دل به دست آورده بود و جان سپرد
سر سپارو مرد راه عشق بود

سپید و یک قایق غواص کار
برزدند سرپل گذر در شط آب
در نخستین مرحله تسخیر شد
خط دوم بعد اول در شکست
مادری با کودکش همراز گشت
این شهیدان ماهی دریا شدند
تا که دل بر لجه دریا زدند
بال در بال ملائک پر زنان
آن یکی ناوی و دیگر ناخدا
عشق را تعبیر با دریا کنند
شد جهان آرا جهان آرای ما
تن به تیغ حضرت رحمان سپرد
او که سردار سپاه عشق بود

دژ^۱

ذات قائم بود و قائم مانده بود
استوار و سخت و عاری از شکست

پادگان دژ مقاوم مانده بود
سنگر مردان حق این گونه است

^۱- این خاطره مستند در هیچ کجا نقل نشده است دلاورمردان ارتش جمهوری اسلامی ایران تا آخرین نفس و آخرین تیر و نفرات و قطره‌های خون خود جنگیدند و شهید شدند آخرین نفراتی که ساعت ۳ شنبه ۴/۸/۵۹ به طرف آبادان، ۶ نفر بودند تا سقوط خرمشهر سرهنگ جانباز علی قمری اولین فرمانده گروهان دژ در شلمچه از شهیدان دیگر گردان شهید اسماعیل‌زاده فرمانده گروهان دوم فرمانده گروهان سوم شهید علیلو فرمانده گروهان چهارم سروان شهید بیژن مقید و فرمانده ارکان قرایی... که همه بعد از رهبری نیروهای مردمی و خودجوش به شهادت می‌رسند و تنها سرهنگ جانباز علی قمری با کوله‌باری از رشادتها و قهرمانی‌های باران رزمنده و سلحشورش زنده می‌ماند... که این می‌تواند برای نویسندگان و رمان‌نویسان و فیلم‌سازان منبع اثرهای حماسه رستم‌مانه جلودان باشد. یکی از هم‌زمان قهرمان «وافی» که از شاهدان نبرد و مقاومت پایداری دژ خرمشهر بوده مشغول تدوین بخشی از آن ناگفته‌های حماسی است...

هفت بند پیکرش پر ناله بود
 چون بهشتی مانده بر روی زمین
 تل پوتین و کلاه و قمقمه
 این همه پوتین که مانده بر زمین
 قادسی سردار خود را نام کرد
 شیشه عمرش به سنگ خود شکست
 شهر در غربت اسارت می کشید
 نوزده مه شهر در رنج و عذاب
 عاقبت فرماندهی کل قوا
 یک به یک مردان نامی دلیر
 جمع گشتند از بسیج و از سپاه
 رعد و برقی شد میان جبهه ها
 بار شد چون صاعقه بر بعثیان
 چون تجاوز بیش از اینها ریشه کرد
 که دفاع از خاک میهن واجب است
 ما دفاع از خاک ایران می کنیم
 پانصد و هفتاد و هشتی روز بود
 مثل شمشیری که دور است از نیام
 هفت بند پیکرش پر ناله بود
 چون بهشتی مانده بر روی زمین
 تا خدا آزاد کرد این شهر را
 دست حق این شهر را آزاد کرد
 باز هم آن شور و شادی بازگشت
 باز خونین شهر خرم شهر شد

جایگاه رویش آلاله بود
 از حصار پنجه خصم لعین
 از سپاه کفر ماندی بی رمه
 ننگ تاریخ است از سفاک دین
 صید شد صد (دام) بد فرجام کرد
 حلقه دار خودش را خویش بست
 مصر یوسف چاه صدام یزید
 در تلاطم بود و درد التهاب
 داد فتوای جهاد این غزا
 از جوانان تا کهن سرباز میر
 تیپ و لشگر یک به یک در جایگاه
 ما رمیت اذ رمیت دست خدا
 کمتر از آنی چو رعدی بی امان
 لشگر بعثی اسارت پیشه کرد
 بر تجاوز گر روا باشد شکست
 خواب دشمن را پریشان می کنیم
 که نگاه آسمان پر سوز بود
 پایداری کرد این شهر قیام
 جایگاه رویش آلاله بود
 در حصار پنجه خصم لعین
 دشمنش نوشیده جام زهر را
 قلب ایران را خدا دلشاد کرد
 شروه و کل هله هله آغاز گشت
 چون بهشت عرشیان دهر شد

شهر خرمشهر شهر عاشقان
 بر شهیدانش سلام و صد درود
 مسجد اینجا سنگر کام ظفر
 گنبد و گلدسته‌های آن بجاست
 بر مناره مسجد جامع شهر
 ظهر بود و گاه تکبیر نماز
 تاک آذربون فروغ شعله شد
 هفت وادی طلب را طی نمود
 سوخت همچون شعله اما روی مین
 رازدار و رازناک و رازجو
 یار صیاد و به دور از قال و جال
 او که صیاد دل عشاق بود
 باز هم فانوس دل روشن شده
 نفس شیطانی چو گرگ بد سیر
 در جهاد اصغریم و یار بخت
 طبع من امشب غزلخوانی کند
 گفتم این تضمین کنم از شعر ناب
 گام دل سنگر به سنگر پیش رفت
 سر نمی‌دارد خبر اینجا ز سر
 جز قنوت عشق اینجا نیست راز
 چون دو رکعت شد نماز این صفت
 در سپاه عشق می‌باید سه ترک
 با رضی دم‌ساز شو تأثیر گیر
 مجتهد، عارف، دلیر با خدا

فاتح آن جمله رزمندگان
 تا قیامت باد این بانگ و سرود
 دژ ایمان و شرف گاه خطر
 چونکه مسجد خانه امن خداست
 بانگ یا الله اکبر جلوه‌گر
 بود بانگ هر مؤذن در نیاز
 مثنوی با مثنوی هم چله شد
 هفت بند ناقه ذکر و شهود
 طالب گمنامی و اهل یقین
 سر اسرار و دلیران را مگو
 او که هست از بهترین‌های رجال
 اوستاد مرجع میثاق بود
 اسم اعظم رخصت گلشن شده
 قصد جان ما کند در هر گذر
 در جهاد اکبریم و کار سخت
 شور و شوقم دست افشانی کند
 تا نماند رود کر خه بی جواب
 عاشقی آن سوی هر تشویش رفت
 پا نمی‌ماند ز رفتن در خطر
 کس به جز با خون نمی‌سازد نماز
 سر ببازد آنکه دارد معرفت
 ترک دنیا ترک، ترک و ترک ارک
 جوهر سیف القلم از شیر گیر
 چون ریاحی آری از ریب و ریا؟!

عادت اینجا ترک رسم عادت است
 کوی عشق اینجاست دارد صد بلا
 آسمان اینجا ببوسد آستان
 در فراق یکدگر اشک اند و آه
 جمله با هم در سبق السابقون
 حضرت عشقت اینجا باش و بین
 در مذاق یکدگر شیر و شکر
 راه مردان خدا راه حسین
 جز بلا اینجا نباشد افتخار
 نیست کس را جز تمنای وصال

رسم اینجا ترک جان و لذت است
 راه عشق اینجاست سوی کربلا
 پر بریزد روی آن جبریل جان
 لیکن از رفتن نمی ماند سپاه
 پیشتاز انا الیه راجعون
 رقص بسمل کردنشان روی مین
 خضرشان مولا علی خیر البشر
 راه فتح و خیر و بدر و حنین
 آن هم از باب شناسایی یار
 تا مقرب گردد او بی قیل و قال

ای شلمچه...

ای شلمچه از شب عطشان بگو
 از شهیدان و دلیران خطر
 از سپهد شیر مردان دلیر
 کافران این زمانه می روند
 در شب تاریک این دنیای درد
 ظلمت ایام را آتش بزن
 با جوانان سلحشور وطن
 سبزی جان و دل دیوانه ام
 چون منوره های روشن در ظفر
 رمز عهد عاشقان را فاش کن
 از رد رزمندگان بی نشان
 آنکه رفت و مین پارا جا گذاشت

از سماع و حکمت یاران بگو
 از تن صد پاره مردان بگو
 از بسیجی های در میدان بگو
 سوره سوره قصه قرآن بگو
 از طلوع آفتاب جان بگو
 از فروغ نهضت «دوران» بگو
 سال ها از مردم ایران بگو
 من کویرم قصه باران بگو
 از صفای سینه یاران بگو
 راز آن یاران هم پیمان بگو
 شاهدان رزم جاویدان بگو
 از تن سی پاره خندان بگو

ای هویزه

عاشقان حضرت رب مجید	السلام ای بی‌نشان‌های شهید
کز شما مانده فقط یک مشت خاک	السلام ای شاهدان بی‌پلاک
تربت جا مانده رزمندگان	ای هویزه آستان بی‌نشان
ای هویزه سرزمین عشق و شور	السلام ای دشت طوفانی هور
دست و سر در خاک غربت ناپدید	سوخت اینجا جسم و جان هر شهید
جای آن کشت گلوله کشت مین	نیشکر نیزار شد محشر ببین
در نماز این جماعت می‌شوند	در هویزه دسته جمعی می‌روند
این جماعت را ببین جمع امید	مقتدای هر شهیدی هر شهید
عاشقی رسم خوش یاران شده	بستر خون‌هایشان پنهان شده
تا قلم دارد در این دفتر شتاب	مثنوی پایان ندارد ای جناب
ختم مطلب نیک باشد اینچنین	پس قلم بگذار بر خاک زمین
الکنم از وصف‌شان ای امر کن...	فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

نشان از دلیری و از روشنی است^۱

سخن‌های پیران روشن ضمیر	شنو ای خردمند راد و دلیر
هنرهای جنگی همه یاد گیر	شوی تا به خصم قوی پنجه چیر
چنان کوه آتشفشان سر کشند	زمین و زمان را در آتش کشند
که از شور آن خون بیاید بجوش	چنان آید از تیرباران خروش
بیارد بلا از هوا چون تگرگ	در این نیم شب بشنو آژیر مرگ
به فردا وطن در کف دشمن است	شب تیره از فتنه آبستن است
چو شیران خروشان و غران شویم	سزد تا همه مرد میدان شویم

^۱ - بخشی از مثنوی کهن سرباز نبرد جانشوز

شتابیم تا سوی آوردگاه
 یکی تند بادی برآمد به دشت
 بیا تا برآریم از دل خروش
 غریو سواران برآمد به اوج
 چو آمد ز قلب دو لشگر خروش
 ز گردی که از رزمگه برجهید
 شفق بر گریبان گردون گرفت
 فتاده تن نامداران به خاک
 به خون شستشو کرد فهمیده موی
 مرا رهبر آن طفل همسنگر است
 نشان از دلیری و از روشنی است
 همه دشت عباس چون کوه شد
 کران تا کران سرب ابر کبود
 سراسر همه جبهه‌ها نینوانست
 چه در این شب نیلگون می‌رود
 توای دشمن پست و خوار و زبون
 به قول سراینده پاک زاد
 به یزدان که ملک سراسر زمین
 که این دشمن بد دل و بد نهاد
 کنون بشنواز «کاسمی» این سخن
 «بلا دیده بسیار ایران ما
 بر این شمع بس باد صرصر گذشت
 نه جنگ و تجاوز بود دین ما
 چو ما پاسداران این کشوریم

بتازیم یکسر به قلب سپاه
 که روی زمین چون هوا تیره گشت
 که خون سیاوش آمد به جوش
 چو قلمز که گفتی درآید به موج
 تو گفتی که دریا درآمد به جوش
 هوا چادری نیلگون برکشید
 که دامن گردون همه خون گرفت
 سر و پشت و پهلوی همه چاک چاک
 که تا ننگرد دشمنش زرد روی
 درست این سخن گفته رهبر است
 کز آن ملت و ملک درایمنی است
 ز بس کشته در دشت انبوه شد
 ز طغیان باروت و امواج دود
 تو گوئی که اینجا همان کربلاست
 که پیوسته در دشت خون می‌رود
 چه دانی بهای یکی قطره خون
 که دارد ز نیکان عالم نژاد
 نیرزد که خونی چکد بر زمین
 بسی شهر آباد بر باد داد
 سخن‌های برتر ز در عدن
 نگه داشتش فر یزدان ما
 چراغ خدا بود خامش نگشت
 دفاع از وطن هست آئین ما
 به بیگانگان ملک می‌نسپریم

که زاید سترگی ز کاری سترگ	شنیدم ز دانش پژوهی بزرگ
به دریا بزن دل چو کشتی شکست	نباید به جنگ اندر از پا نشست
سپاه و بسیج ارتش قهرمان	چه گویم من از رزم نام آوران
یکی موشک انداز و زوبین فکن	یکی دیده بان و دگر صف شکن
به دلشان و سرشان نه بیم و نه باک	بسیجیان رزمنده خشمناک
عدو را نماند مجال گریز	شتابیم اگر تا لب خاکریز

فتح المبین

کزان دشت اهواز آزاد شد	ز «فتح المبین» خاطرم شاد شد
چو برگ خزانی که از باد ریخت	از این حمله سخت دشمن گریخت

بیت المقدس

از آن سهمگین حمله صف شکن	ز «بیت المقدس» بگویم سخن
که کیفر چو ماریست در آستین	سزای تجاوز نباشد جز این
به هر سوی افتان و خیزان شدند	سپاهان دشمن گریزان شدند
که می گفت رزمنده ای با فغان	شنیدم به سنگر به نیمه شبان
به جامم شراب شهادت بریز	در این عرصه کار و زار و ستیز
به دیدار معشوق دل بسته ام	که من از چنین زندگی خسته ام
به شهنامه اندر چنین یاد کرد	چو خوش پیر فرزانه رادمرد
از آن به که کشور به دشمن دهیم	اگر سر به سر تن به کشتن نهیم
در این بوم و بر زنده یک تن مباد	چو ایران نباشد تن من مباد

از خاک بر افلاک...

زمین و زمان سر به فرمان اوست تن خاکی و روح اعجاز داد و با روح علوی شهودش کنیم حراست نمائیم از ملک و دین که با عرشیان خوانده باشی نماز خوشا دل نهادن به اسرار آن به هنگام پرواز افلاکی است که پیروز گردیم در کارزار که مستم کند در قنوت و نماز به پرواز چون شاهبازم کند برآرد شمیم‌ام گل نرگسی برآرم چو بلبل نوا و سرور بخوانم برای تو آواز عشق که داده است داد سخن گستری چون عنقا به قاف مجرد پرد فشاند ز دامان غبار عدم برون آید آتش زوال‌عادیات	به نام خدایی که قرآن از اوست به ما خاکیان بال پرواز داد که باین تن و جان سجودش کنیم خوشا تا در این آسمان و زمین خوشا آنچنان عشق ایمان گداز خوشا عشق پرواز و دوار آن اگرچه تن آدمی خاکی است بده ساقی آن باده خوشگوار بده ساقی آن ساغر دلنواز از آن می که جویای رازم کند دهد جان و تن را پر اطلسی کنون از سر ذوق و مستی و شور بیا تا کنم یاد پرواز عشق شنیدم که می‌گفت همسنگری گر آدم ز پندار هستی رهد برد راه در بارگاه قدم چو طیاره برخاست زی کائنات
--	---

حمله به اچ سه^۱

گشودند بال و پر عشق باز

عقابان بمب افکن سرفراز

^۱ و تا اچ سه از سرعت خود نکاست

پس از شهر بغداد تا الولید

ابابیل آیات «شمس و ضحی»

^۱ - دل آبی پرنده زمینی به خاست

برون مرزها را ز هم بردرید

صد و چهل پرنده رها در هوا

به جولان در آمد عقاب هوا
 خطر از هوا و زمین پیش رو
 نبد هیچ پرنده را جایگاه
 کنم یادی از حمله رعدها
 که سیمرغ از باند دل‌ها بخواست
 خوشا یاد جمع شهیدان کنیم
 هزاران سپاس و هزاران سلام
 پس این قدردانی ز نامش سزااست
 چو آینه جانش همه روشن است
 پدر چون که عباس نامش نهاد
 شنیدم ز مادر که آن رادمرد
 همای غزل بال و پر باز کرد
 که تا بار دیگر درنگ آورد
 روان در دل آسمان چون عقاب
 دل رعد از غرشش در هراس
 درخشنده‌تر از مه و آفتاب
 چو اهرم جلو دادگاه خطر
 بزد غوطه بر مرکز «کنفرانس»
 چنان برد حمله به کاخ عدو
 پس آنکه چو رعد خروشان بشد
 چنانی که دیوار آتش شکست
 ز جام شجاعت چنان گشت مست
 خوش آن عزم جانانه بی‌امان
 عقابی که تا عرش پرواز کرد

عبور از خط سرخ و بی‌انتهای
 چو شاهین فرود آمده بر عدو
 ز تیر و ز بمب و ز سرب سیاه
 کز آنها به جا مانده راز خدا
 و تا «لج‌سه» از سرعت خود نکست
 چراغ ره خویش تابان کنیم
 به «عباس دوران» والا مقام
 که او از شهیدان راه خداست
 سلاح ابابیل او جوشن است
 گل بوسه بر بازوانش نهاد
 همیشه خدا را به جان یاد کرد
 دل آسمان را پر از راز کرد
 به دشمن امان را به تنگ آورد
 شده از نهیبش دل کوه آب
 مه و خور همی داشتندیش پاس
 پرستوی بالش به پیش شهاب
 ز پس سوز آن برجهیدی شرر
 که افتاد در جان دشمن هراس
 که دشمن بشد مات از کار او
 به روی هدف شعله افشان بشد
 سپهر برین بوسه دادش به دست
 که دیوار صوتی دشمن شکست
 که مردانه بگذشت از این امتحان
 و تا کهکشان رفت و اعجاز کرد

خوشا عشق «دوران» و این گونه زیست
 چو سیمرغ بر آسمان پر کشید
 سزد گر که نامش بماند بجا
 نگر تا کجا رفت آن بی نشان
 بر او آفرین کرد رهبر چنین
 فزودی به تاریخ ما اعتبار
 به تأیید و توفیق پروردگار
 کشاورز و سرباز و مرد جهاد
 گروهی همه کار و کوشش کنند
 خراب آن دیاری به دوران بود
 به هر ملک هر چیز آید به دست
 که با جان شیرین نماید وداع
 ز «فردوسی» ام آمد این نکته یاد
 چه خوش گفت آن مرد دهقان نژاد
 دل آبی پرنده زمینی بخواست
 برون مرزها را ز هم بردرید
 به نزدیک اچ سه رسیدند جمع
 دلیران جان بر کف سرفراز
 به دیدار رهبر برفتند زود
 سبک بال پرتر زایمان شدند
 چو طیاره برخاست زی کائنات
 به طیاره ها می کنند اقتدا
 جواهرم جلو دادگاه خطر
 چنانی که دیوار صوتی شکست

که ققنوسی اش رمز و افسانه نیست
 بدانجا که از چشم شد ناپدید
 و روحش شتابد به سوی خدا
 تمام پرش ذره تا لامکان
 که ماند نام او بر سپهر برین
 به نامش کند هر کسی افتخار
 ز زرمندگان مانده بس یادگار
 نباید بخوابند تا بامداد
 که طیاره ها را به طیر آورند
 که خالی ز سرباز و ایمان بود
 ولیکن نه سرباز میهن پرست
 بسازد وی از کشور خود دفاع
 که داد سخن همچو او کسی نداد
 چو ایران نباشد تن من مباد
 و تا اچ ۳ از سرعت خود نکاست
 پس از شهر بغداد تا الولید
 نه یک پایگاه هر سه شد قلع و قمع
 به میهن سلامت رسیدند باز
 شنیدند از پیر ایران درود
 قسم خورده تر باز میدان شدند
 برون آید آتش زو العادیات
 اذا زلزلت ارض زالزالها
 ز پس سوزان بر جهیدی شرر
 سپهر برین بوسه دادش بدست

مثنوی ۱۲۳۱

به هنگام پرواز افلاکی است
تیر زد که خونی چکد بر زمین
دفاع از وطن هست آئین ما

اگرچه تن آدمی خاکی است
به یزدان که ملک سراسر زمین
نه جنگ و تجاوز بود دین ما

مهر وطن^۱

شده آتشفشانی خویشتن سوز
شدم بر حال زار خویش نالان
گهی جوشان بسان چشمه ساران
مرا درد وطن ز اندازه بیش است
به جانبازان کشور عرصه تنگ است

دلسم از عشق آن ماه دل افروز
کنون چندیست چون نی در نیستان
گهی چون شمع سوزم در شبستان
به دنیائی که هر کس فکر خویش است
وطن آشفته از غوغای جنگ است

^۱ - هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است

معنی حب الوطن فرموده پیغمبر است

هنگامی که حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام در مدینه اقامت داشت روزی مردی را به نام «ابان بن سعید» ملاقات کرد که تازه از شهر مکه به مدینه آمده بود. پیغمبر از او پرسید: مکه در چه وضعی بود که تو از آنجا بیرون آمدی؟ ابان گفت: گیاهان خوش بویش روئیده و نخل‌های بارورش شکوفه کرده بود. پیغمبر از شنیدن این توصیف به یاد یار و دیار خوش افتاد و چشمانش از اشک پر شد.

همچنین در روز فتح مکه وقتی پیغمبر از دروازه شهر وارد شد گفت: ای مکه تو وطن منی. من تو را مانند جان خود دوست می‌دارم، سکنه تو ابنای وطن من می‌باشند. من ایشان را آن قسم می‌خواستم که پدری مهربان فرزندان خود را می‌خواهد. ای مکه روزی که مرا به مفارقت تو مجبور ساختند دوری تو به من سخت دشوار بود و این از آثار نادانی قریش بود که من ناچار شدم دور از ساحت تو بسر ببرم.

تذکره شعرای کرمانشاه تألیف باقر شاکری صفحه ۲ مقدمه.

که در لانه ماکیان برده دست
که اشکم چو خون از رگ آندم جهید
وطن داری آموز از ماکیان
«مرحوم دهخدا»

هنوز ز خردی به خاطر درست
به منقارم آسان به سختی گزید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که هان!

به هر جانب صدای سوت آژیر
 که اینک ای دلاور وقت جنگ است
 ز جا برخیز و بشتاب ای دلاور
 ز سنگر شو برون تا پیش تازیم
 نگه کن تا چه سان صدام خونریز
 ز چشمش آتش دوزخ جهان است
 بجای گل ز دستش خار رسته
 پس هر پشته پنهان کرده دیوی
 چو در دست اختیار از خود ندارد
 نه تنها او به خلق ما جفا کرد
 به هر شهری ز بمب آتش افشان
 به خرمشهر و آبادان و اهواز
 به سوسنگرد و بستان و هویزه
 بسا تن غرقه اندر خون خاک است
 در آغوش زمین عریان و غلطان
 به هر ویرانه بومان دسته دسته
 ز رگبار مسلسل هر شب و روز
 همراه این جهان در شور جنگ است
 چه خوش گفته است استاد یگانه
 جهان تا هست بر پا اینچنین است
 چو نیک و بد به گیتی پایدار است

به گوش آید به آهنگ بم و زیر
 زمان غرش توپ و تفنگ است
 نمان آسوده در آغوش سنگر
 به دشمن دیدگان را خیره سازیم
 دوباره زنده کرد آئین چنگیز
 ز قهرش صرصر طوفان نشان است
 به خون خلق دستش روی شسته
 چو رعد افکنده بر گردون غریوی
 به هر جا پای خود را می‌گذارد
 که با اتباع خود بدتر ز ما کرد
 هزاران خانه گردیده است ویران
 بود دشمن ز هر سو در تک و تاز
 چکد خون از دم شمشیر و نیزه
 ز ضرب تیر و ترکش چاک چاک است
 هزاران نعش افتاده است بی‌جان
 فراز خاک و خاکستر نشسته
 زمین همچون تنوری آتش افروز
 بساط زندگی بر خلق تنگ است
 ادیب و شاعر فحل زمانه
 به بد نفرین و بر خوب آفرین است
 نکویی کن که نیکی برقرار است

گل مهر در سینه‌ها کاشتی

خوشا یاد سردار چمران کنیم
 بسی مانده از او نشان و شکوه
 نترسید در زندگی از خطر
 دلیر و جوانمرد بود و ادیب
 ادب را در آمیخته با هنر
 مربی دل‌های آگاه بود
 چو مرد خداجوی وارسته بود
 گل مهر در سینه‌ها کاشتی
 به هر جبهه گر گرم پیکار بود
 ز میدان مین و ز خمپاره‌ها
 گذشتی چو از خاکریز عدو
 اسیران که بگرفت در کارزار
 ز پاه و تا دشت آزادگان
 چو او عاشق پاک قرآن بدی
 سزد گر که یادی ز بستان کنیم
 خوشا از هویزه برانم سخن
 ز خاک سپه لاله سر بر زده
 از این دشت دیربست رفته بهار
 ز دشت بلاخیز دهلاویه
 به «سابل» خوش آن شیر مرد رشید
 بسی با خداوند چون راز کرد
 به فرجام از آن فاضل ارجمند
 ز طوفان گذشت او به ساحل رسید

مهمین یادگار دلیران کنیم
 ز استادگی همچو الوند کوه
 چو ایمان یزدان مر او را سپر
 که برده ز دانش فراوان نصیب
 به پیوسته اسطوره را با ظفر
 ستایشگر پاک الله بود
 دعای کمیلش به جان بسته بود
 که راه حسین و علی علیه السلام داشتی
 دلش نیز پابند ایثار بود
 گذر کرده با اتکاء خدا
 گریزان شده دشمن از رزم او
 ز رفتار نیکش شده شرمسار
 ندیده دلیری چون او در جهان
 به «لبنان» مهمین مرد میدان بدی
 در و دشت آن را گل افشان کنیم
 که پر شد ز گل‌های خونین کفن
 چو آتش که شعله به مجمر زده
 ز کین تیزی دشمن نابکار
 و تا هجمه سخت «ده ماویه»
 خوشا و دریغا که گشت او شهید
 سوی عرش مردانه پرواز کرد
 درخشید از او نام نیک بلند
 گرانمایه جانش به منزل رسید

امامی که او نام نیکش ستود	فرستاد بر روح پاکش درود
نثار شهیدان ایران کنیم	چو خوش راه او جوهر جان کنیم
همه دشمنانش سرافکنده باد	که ایران و اسلام پاینده باد
و انی بما تعلمون بصیر	به قول خداوند حی و غدیر
که جنگ و تجاوز نه ما را ساز است	خدایا نشان ده به ما راه راست
دفاع از وطن هست آئین ما	نه جنگ و تجاوز بود دین ما
به فضل که باران رحمت ببار	خدایا بر این تربت لاله زار

بخشی از «مثنوی کهن سرباز»

خاک و آسمان

با هزاران ناله و سوز و سخن	صالحم من کهنه سرباز وطن
یادشان را می‌کنم تا زنده‌ام	ذره‌ام با نورشان تابنده‌ام
در کنارش باز سربازی کنم	یادی از صیاد شیرازی کنم
شیر روز و زاهد شبگرد بود	خود نمی‌دید و دلاور مرد بود
کینه دشمن ز خورش لاله کاشت	ذره ترسی در وجودش ره نداشت
خون او پیکار عشق آغاز کرد	چون کبوتر سوی حق پرواز کرد
در جوار قرب حق بگرفت جا	کربلایی شد امیر جبهه‌ها
صید بود و در پی صیاد شد	خنده بر لب دست افشان شاد شد
اسوه شور و حماسه در زمین	مرد عرفان و ادب، اخلاق و دین
از حماسه پرید آن نیکو سرشت	می به یادش قصه‌ها باید نوشت

آب و آسمان خاک خونفشان

ما نهنگ بحر رشادتیم	ما همای اوج شهامتیم
چون شراره‌ای بهر دشمنیم	شیر شرزه دشت میهنیم

آب و آسمان خاک خونفشان
آن امام حق مرد بی شکست
در ره وطن پر صلابتیم
پشت دشمن خاک و دین ما
قلب دشمنان را نشان کنیم
منجی زمین صاحب الزمان (عج)
پرچم وطن داده اهتزاز
جور جابران ظلم ظالمان
افتخار ما حفظ ارزش است
کسب دلش و کسب پیش است
سرکشی کنند سرنگون کنیم
روزگارشان تیره می کنیم
تا که مرز ما خط خون بود
جاودان قرآن جاودان وطن

از غرور ما می دهد نشان
پای ما به راه خمینی است
جان به کف به راه ولایتیم
بشکند کنون از یقین ما
در ره شرف ترک جان کنیم
تا عیان شود بر همه جهان
عزم ما وطن کرده سرفراز
اقتدار ما برده این زمان
اعتبار ما رزم ارتش است
روح ما پی آفرینش است
قهر دشمنان را زبون کنیم
چشم ناکثان خیره می کنیم
ره گرفته بر پای دیو و دد
این شعار تو این شعار من

یاد اون کبوترای پر سپید

تو هوای سنگراش پر بز نیم
عاشقاش پرستو و کبوتره
بوی آلاله و ریحون می گیره
بوی قرآن بوی گل هارو می ده
روشنای برقشون مونده به یاد
حس و ادراک اونا دیدنیه
که اونا رو جز خدا هیچ کس ندید
قصه بال و پر پروازشون

بیا تا به جبهه ها سر بز نیم
اونجاها کهکشوناش قشنگ تره
ز میناش وقتی که بارون می گیره
سنگراش بوی شهیدارو می ده
صدای چلچله هاش داره می آید
خاطرات اون روزا موندنیه
یاد اون کبوترای پر سپید
گوش بده تا بشنوی آوازشون

ترکشا و بدنای ریز ریز	چی بگم ازون همه جنگ و گریز
یادگار اون گلای پرپره	روی تپه‌ها گل خاکستره
بوی باروت و بوی خون خداس	هر کجا پا می‌ذاری بوی دعاس
یه پوتین و یه دس و یه قطعه پا	تکه‌ی جانمازی مونده به جا

هنوزم سرخه غروب جبهه‌ها...

له شده یه کلاه کاسک روی کتل	یه طرف قمقمه‌ای پر از غزل
یه طرف چفیه‌ی خونین و عبا	یه طرف یه عینک و برگ دعا
صاحبش راهی کربلا شده	یه پلاکی اون طرف پیدا شده
بیوئید عطر خوش شقایقش	بخونید نام عزیز عاشقش
رفته تا عرش خدای سرمدی	او که در فصل گل محمدی
توی درس عاشقی صادق بودن	راستی راستی همشون عاشق بودن
که داره فانسقه‌ای پر از فشنگ	اون دورا رزمنده‌ای با یه تفنگ
رمز پیروزی ماس تا بخونیش	بسته روبانی به دور پیشونیش
از اون آتیش بازی‌های بی‌حساب	چی بگم از اون شبای اضطراب
رد پای عاشقارو ماسه بود	اونجا عرفان و غزل حماسه بود
شور عشق یا حسین علیه السلام از کربلا	چی بگم از اون همه شور و صفا
هنوزم سرخه غروب جبهه‌ها	همشون از دل و جرأت بی‌ریا

حضرت عشق علیه السلام

باء بسم الله را آغاز عشق	باز عشق و باز عشق و باز عشق
رازهای بسته را افشا کنیم	باز باید زخم‌ها را وا کنیم
در میان خاک و خون خلوت کنیم	کربلا را یک غزل حیرت کنیم
آسمان را ساحت پرواز عشق	باز عشق و باز عشق و باز عشق

اوج پرواز شما این خاک‌هاست
 بال بگشائید مجنون حسین علیه السلام
 گفتن نام حسین علیه السلام این مانده است
 باز عشق و مطلع آغاز عشق
 گریه بر تنهایی او چون حنین
 با سبوی تشنه رفتن سوی وی
 باز هم یک شعله آه سر جدا
 یک نگه بر عشق کرد و عشق دید
 یک نفس پل گشت و از خود درگشت
 خجلت از آن آل عصمت می‌کشد
 تا رهند خویش را زین ماجرا
 چشم‌هایش مشهد بارانی است
 ماجرای عشق را آغاز کن
 عشق را یک نام عالمگیر کن
 عشق با نام تو زیبا می‌شود
 کاروان رفته است و ما جا مانده‌ایم
 شعله‌ور چون لاله‌های میشداغ

ای کبوترها حرم در کربلاست
 دانه برچینید از خون حسین علیه السلام
 تا خدا یک قاب قوسین مانده است
 باز عشق و باز عشق و باز عشق
 باز عاشورا و عشق یا حسین علیه السلام
 باز هم آواز سرخ نای و نی
 باز حیرت باز حیرت تا خدا
 باز یابد قلقل حج را شنید
 از صفا و مروه و حج باز گشت
 باز آب از شرم خجلت می‌کشد
 می‌زند خود را به سنگ و صخره‌ها
 بس که دریای دلش طوفانی است
 یا حسین علیه السلام تشنه لب اعجاز کن
 واژه واژه عشق را تفسیر کن
 عشق با نام تو معنا می‌شود
 باز هم در وصف‌تان ما مانده‌ایم
 کو کدامین مرد را داری سراغ

زمین پر ز شیر، آسمان پر عقاب

خداوند الهام و اعجاز عشق
 مرا با دلی تازه محشور کن
 که مستم کند در قنوت نماز
 به این جسم از جنس دلوپسی

به نام خداوند پرواز عشق
 دلم را به «کابین» پر از نور کن
 بده ساقی آن ساغر دلنواز
 دهد جان و تن را پر اطلسی

چو دریای «اسپین»^۱ بیفتم اسیر
 به طیارهام «رول» جولان بده
 شنیدم ز رادار من در سماء
 رهیدم ز رادار و برج فرود
 زدم «چف فلز» و دلم جان گرفت
 بخواندم من آن آیه‌های ظفر
 فسوف یحساب حساباً یسیر
 چو طیاره برخاست زی کائنات
 نگر تا کجا رفت آن جان فشان
 بیا لحظه‌ای یاد پرواز کن
 جواهرم جلو دادگاه خطر
 چنانی که دیوار صوتی شکست
 در آن واحه‌های پر از اضطراب
 اگر خاکی افلاک پست تو است
 یکی شهپرش سوخت بالش شکست
 گرفتار «اسپین» و دام بلا
 ولیکن چو از چاره ناچار شد
 پس از لحظه‌ای چتر او باز شد
 فرود آمد و سجده بر خاک کرد
 کهن‌ها شنیدستی این هم شنو
 زمین پر ز شیر آسمان پر عقاب
 بیا کوک دل را دگر ساز کن

به طیر ابابیل دستم بگیر
 به گاه خطر «لوپ» ایمان بدم
 چو از دام «اسپین» نمودم رها
 چو از دام «اسپین» نمودم صعود
 عقاب تنم اوج عرفان گرفت
 ز قرآن و پیغمبر راهبر
 که روز حسابم شود دستگیر
 برون آید آتش ز والعدیات
 که شد محو چون ذره در لامکان
 سخن از شجاعت سرآغاز کن
 ز پس سوز آن برج‌هیدی شرر
 سپهر برین بوسه دادش به دست
 خدا بود و ایمان و احساس ناب
 تویی عاشق و شمع دست تو است
 پرستوی عاشق به سوگش نشست
 «موتور» داد اما نشد او رها
 پرید و به چشمش هوا تار شد
 به دل گرمی‌اش لطف اعجاز شد
 به درگاه ایزد دلش پاک کرد
 که آید پس از شب یکی روز نو
 همه تحت فرمان یک «آفتاب»
 شب خلوتم را پر از راز کن

۱ - ستاره‌دارها همه اصطلاحات پروازی است.

ز عرفان نابی که شیرازی است
نه قصه سرایی فرهادهاست
که دیدند پرواز ما خاکیان
که از قید هستی بگردد رها
ز هر جبهه و سنگر و کارزار
که هریک بود برتر از دیگری
که از گفتنش دل شود شادمان
از آن لحظه‌ها بین مرگ و حیات
دفاع از وطن هست آئین ما

به من ده از آن می که پروازی است
همان می که شیرین «صیاد» هاست
به گوش آمد آواز افلاکیان
پرستو کجا و ارسطو کجا؟!
مرا خاطراتی است بس یادگار
سزد گر برم نام هر لشکری
بیارم یکی نام‌شان این زمان
بخوانید برگی از این خاطرات
نه چنگ و تجاوز بود دین ما

فتح الفتوح

دفاعی مقدس نمودیم ما
ز ما حمله بود و ز دشمن گریز
گذر کرده با انکاء خدا
که دانست دست است بالای دست
به یک فتح و ده فتح کی بس کنیم
همه دشمنانش سر افکنده باد
ز «عین خوش» و «فکه» و «موسیلن»
که ویران شد از خصم دون در ستیز
ز لاله شده چهره‌اش آذری
دری از بهشت است گویی هنوز
در و دشت آن را گل افشان کنیم
که پر شد ز یاران گلگون کفن
به فضلت که باران رحمت ببار

در فتح بر خود گشودیم ما
گذشتیم از سنگر و خاکریز
ز میدان مین و ز خمپاره‌ها
چو دادیم بر دشمن دین شکست
خوشا یاد «بیت المقدس» کنیم
که ایران و اسلام پاینده باد
کنون خاطری نو کنیم این زمان
«شلمچه» چو «جحن» و «شوش» عزیز
«طلایه» «شهرلی» و «چم سری»
«دوکوه» قدمگاه شیران روز
سزد گر که یادی ز «بستان» کنیم
خوشا از «هویزه» برانم سخن
خدایا بر این تربت لاله‌زار

سخن هیچ برتر ز توحید نیست
 «غبار غم و سوگ سهراب‌ها
 سیاووش‌ها در دل آتش‌اند
 درفش سپاهی «کوه» کجاست؟!
 عقاب رهایی جانم چه مست
 نوددو فاتح‌ترین لشگر است
 خوشا یاد گردان «هفتاد و هفت»
 دگر «لشکر حمزه‌ی بیست و یک»
 درودی به پیکار «هشتاد و هشت»
 کنم یا گردان «شصت و چهار»
 بگو از «هوابرد» و از «ذوالفقار»
 همان به که یادی ز «پیکان» کنم
 ز دریادلان بس ستایش کنم
 که دل‌های آبی آنها قوی است
 ز گرز و ز بایندر قهرمان
 چه آبی چه خاکی چه روی هوا
 مگر نه علی علیه السلام راست جان سخن
 که خیره به بدخواه نمای پشت
 و گر خیزد اندر جهان رستخیز
 ز دل‌ها همه ترس بیرون کنیم
 از این غم ندارم طبعی روان
 که این مثنوی را نه پایان بود
 فعولن بیا باز گردیم طوس
 که چاره‌گری هیچ نادید به کار

به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
 گرفته ز چشم دلم خواب را»
 که سرگرم پیکار چون آرش‌اند
 بگو آتشی بر کجاوه کجاست؟!
 به نام اهورایی دل نشست
 همان مظهر مردی سنگر است
 که از دیده‌ی جان و دل‌ها نرفت
 که بادا هوادار آنها ملک
 که بس فتح کردند در کوه و دشت
 که در رزم بودند چابک سوار
 کز آنها به جا مانده بس افتخار
 از آن کشتی آذرخشان کنم
 همه پیش یزدان نیایش کنم
 صفایشان چو آب روان معنوی است
 شهیدان رزمنده جاودان
 به نیروی هستی بوند هم‌نوا
 نبیند به میدان عدو پشت من
 چو پیش آیدت روزگار درشت
 نبیند کسی پشت من در ستیز
 همه بر دلیری بس افزون کنیم
 که یک یک برم نام رزمندگان
 تب عشق را عشق درمان بود
 و باشیم بر درگاهش خاک بوس
 «فزون آمد از رنگ گل رنج خار»

چه گاه نبرد و چه در جنگ سرد؟!
که تو «تو» نگاری و گیتی کهن
و بر او گوش دل گوهر افشان کنیم
به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ

فعولن گذرگاه تاریخ و درد
ز اندازه برنگذارانی سخن
سخن‌های او زینت جان کنیم
کز انبوه دشمن نترسد به جنگ

پرنده آبی طاووس پرواز

دل روشن آراید و جان پاک
که سرلوحه‌اش را خدا خوش نوشت
به بیتی دگر جو شدش خون گرم
بسا جان ز یک بیت در باخت نام
خدایش رهاند ز هر کاستی
همان رزم و تندی و مردانگی
ز هر جبهه و سنگر و کارزار
مرا خاطراتی است بس شایگان
که هریک بود برتر از دیگری
که از گفتنش جان شود شادمان
سخن از شهادت سرآغاز کن
که جان و دلم را کند آن قوی
عقاب تنم اوج عرفان گرفت
به روز حسابم شود دستگیر

به نام خدایی که از تیره خاک
سرودم که تا خوش شود «سرنوشت»
به بیتی شود خشمگین مرد نرم
بسا دل که شد از یکی بیت رام
هر آن کس که جوید به دل راستی
بجویم بلمندی و فرزاندگی
مرا خاطراتی است بس یادگار
ز گفتار و کردار رزمندگان
سزد گر که بر نام هر لشگری
بیارم یکی نامشان این زمان
بیا لحظه‌ای یاد پرواز کن
بده ساقی آن باده معنوی
زدم «چف فلر» و دلم جان گرفت
«فسوف یحاسب، حسابا یسر»^۱

و انی بماند تعملمون بصیر^۱

به قول خداوند حی و قدیر

بصیر^۱

به گوش آمد آواز افلاکیان
 هزاران سلام و هزاران سپاس
 همان حق شناسی که پرواز او
 عقابی که تا عرش پرواز کرد
 به هر جبهه گر گرم پیکار بود
 به کابین چو او لحظه‌ای می‌نشست
 شنیدم زپردیس همیار او
 به «غربت» نمودیم رزمی مهین
 چه غربت که شرحش نیاید سخن
 چو هنگامه عید قربان رسید
 که اکنون سزد خویش قربان شوی
 اگر کعبه را او زیارت نکرد
 به راه خدا خویش قربان نمود
 بسیجی ولی با شهادت قرین
 کجا گم شود نام او در سپهر
 دل خویش ازین گفته خرسند کرد
 چو او سمبل عشق و پرواز بود
 که در آسمان شهره «بابایی» است
 بر او آفرین کرد رهبر چنین
 همی داشت در دل بسی آرزو
 چو او را به گیتی دل شیر بود

که دیدند پرواز ما خاکیان
 به «عباس بابائی» و «حق شناس»
 مثل گشته با پیک دم‌ساز او
 و تا کهکشان رفت و اعجاز کرد
 دلش نیز پابند ایثار بود
 پر کرکسان ستم می‌شکست
 که دیده ست میزان پیکار او
 به دریا و در آسمان و زمین
 به آن جان پاکان هزار آفرین
 و قربانی اینسان پیامی شنید
 فدا در ره عشق و ایمان شوی
 به دنیا بنایی عمارت نکرد
 فدای شهادت سر و جان نمود
 که بد شهره در آسمان و زمین
 کسی که دلش پر ز داداست و مهر
 که آهنگ راه خداوند کرد
 در کهکشان بر رخس باز بود
 نمودار فتح و شکیبایی است
 که ماند نام او در سپهر برین
 که جان را کند بذل در راه او
 شهادت و را لیک تقدیر بود

شهید است چون در ره کارزار
قناعت نمودی به «دوران» خویش
یکی رزمجو بود خوش خلق و خوی
گر او رفت با عزت و سروری
کز او یاد خیری نماید به جان
بسندیده کنم من کنون این سخن
بده ساقی آن باده پر بهها
«از آن می که خورشید شد ذره‌اش
به من بذل فرما شراب طهور
بده ساقی آن باده رزمجو
بیا تا که رو سوی عرفان کنیم
شهیدار بشد «گرد روزی طلب»
که او مرد عرفان و اسلام بود
به جا مانده از او چنین امتیاز
سراپای آن پیکر نازنین
خوش آن کس که آزاد ازین زندگی است
فرستیم بر روح پاکش درود
دلیری ز هوشیار بودن بود
چنان رفت تا بام عرش برین
به چتر شهادت فرود آمدی
چو او بال عشق و ولایت گزید

از او خاطراتست بس یادگار
گرافکند او در خطر جان خویش
که خوش زندگی کرد با آبروی
به جا مانده هم‌رزم او دیگری
که رفت از برش یآوری مهربان
که بهتر نگوید ازین طبع من
که من مستم از شربت کربلا
بود قل هو الله هر قطره‌اش»
که سازد مرا غرق ایثار و نور
که مستم کند در مناجات و هو
به درگاه حق سجده از جان کنیم
بهشت‌اش بود جا به امداد رب
نکو سیرت و خوب و خوشنام بود
به کابین خود سوخت وقت نماز
بشد طعمه آتش بمب و کین
که در وی عبودیت و بندگی است
برآریم سر پیش خاکش فرود
دلاور سزای ستودن بود
مسخر شدش آسمان و زمین
فرودی که به از صعود آمدی
به معراج قرب شهادت رسید

آخرین چراغ پیچ کوچه الهام

روح من در حسرت پرواز بود

دل به دنبال شب اعجاز بود

جرعه‌ای از مثنوی‌ها و مثل
 تشنه مثل یک دل بی‌ادعا
 صحبتی از آرزوهای محال؟!
 این غم و این هلی و هلی بی‌کسی
 حال می‌خواهم دوباره حال عشق
 ناقه ناصالحم را پی کنم؟

شوق سبزی آسمانی از غزل
 کوزه‌ای از بحر معنای ولا
 گفتگویی از تمنای وصال
 واگذارم این همه دلوپسی
 بال می‌خواهم دوباره بال عشق
 تا دوباره آسمان را طی کنم

منور خاطرات

حی قادر و خارج از چون و چند
 تفاوت ندارد بر او بیش و کم
 زمین و مه و اختران و سپهر
 ز خورشید گیتی فروز و شهاب
 ز مور و ز ماهی ز مرغ و گیا
 فراز و نشیب و بلندی و پست
 ز اوج فلک تا به ژرفای چاه
 وجودی چو شد خالق بایدهش
 تو ای آفریننده بی‌نشان
 نباشی اسیر مکان و زمان
 پس پرده چشم بیننده کیست؟
 که هست و کجا باشدش در نهان
 ز بیهوده گویی زیان زاید
 که گه از غم و گه ز شوقش گریست
 به پرواز آید به هنگام خواب
 نوای خوش بلبلان از چه روست

جهان آفرین سپهر بلند
 جهان آفریدی به یک لحظه دم
 جهان با همه فر و نیکی و مهر
 ز دریای بی‌ساحل و قعر آب
 ز کیهان بی‌حد و بی‌انتها
 ز جنبنده و ساکن و هرچه هست
 همه تحت فرمان نظم اندو راه
 چو نظمی بود ناظمی بایدهش
 جهان از تو دارد زهر سونشان
 ندانم چه‌ای و کجایی نهان
 نداند کس آن راز بنهفته چیست
 و یا آنکه گوید سخن از زبان
 چسان او سخن بر زبان راندام
 و یا بشنود آنکه آهنگ کیست؟!
 که است آنکه گردد سبک چون علق
 به گل از کج این همه رنگ و بوست

همه نغمه خوش به منقارشان
که از شوق آتش دلش خون نمود
تن مرده خاک مشکین شود
ولی پاسخی بهر پرسش نیافت
که از او مقرر شد ابنای کار
به شه نامه‌اش این چنین یاد کرد
ندانم چه‌یی هرچه هستی تویی؟!

که بنهاده این شور در کارشان
که پرواز را مست و مفتون نمود
شکوفان چسان شاخ خشکین شود
به هر کوره گر آهن دل بتافت
به جز ذات زیبای پروردگار
چه خوش پیر فرزانه رادمرد
جهان را بلندی و پستی تویی

سرباز

که خالی ز سرباز و ایمان بود
ولیکن نه سرباز میهن پرست
و سازد وی از کشور خود دفاع
که داد سخن همچو او کسی نداد
کنام پلنگان و شیران شود
به از زنده دشمن بر او شادکام

خراب آن دیاری به دوران بود
به هر ملک هر چیز آید به دست
که با جان شیرین نماید وداع
ز «فردوسی» آمد این نکته یاد
دریغ است ایران که ویران شود
چنین گفت موبد که مردن به نام

رقص پرواز

که هر ذره دارد سرآغاز عشق
ز آواز پرها ز اعجازها

به بسمل‌ترین مرغ پرواز عشق
چه گویم من از رمز پروازها

جام لَدُنْ

به آیین پرواز و آهنگ کُنْ
به پرواز رقص سما می‌کنم

بجوشیدم از شوق جام لَدُنْ
اگر طایرم بال وا می‌کنم

که بسمل در اینجا تپش ساز کرد
 ز «خلعتبری» می‌کنم یاد من
 به عشق حسین عاشق کربلا
 شراری فروزان به خورش بُدی
 به کردار خورشید پرتو فشاند
 بیامد در این ژرف دریا فرود
 شکوهی که در اوج پرواز اوست
 سرافراز بازش شکاری‌ترین
 به نیروی تقوا و فرهنگ و هوش
 در آژیر احساس پرواز او
 چنین گفت عیسی از قول او
 که آنی بند غافل از بعثیان
 در این آسمانی سپهر کبود
 دل آبی پرنده زمینی بخواست
 برون مرزها را به هم بردرید
 شنیدم من از تورج رادمرد
 شعیه را ز آتشی بر فروخت
 که خلعتبری گشتی بر آسمان
 بین سام ۶ هشتمین موشک است
 هنر آفریدی در این رزمگاه
 گهی رو به صحرا گهی در خلیج
 خلیج ای خلیج خوش پارسی
 به شیرودی آن شیر مرد خدا
 چه گویم از ايثار و فرّ هنر

زبان دلم را چنین باز کرد
 که شهپر بُدش ز اطلس و نسترن
 به کابین نشستی چه بی‌ادعا
 که چون مشعلی رهنمونش بُدی
 ز نورش به هر جا فروغی نشاند
 بمانند قوی ز اوج صعود
 برازنده رمزی ز اعجاز اوست
 پرش جنس پولاد حق الیقین
 گرفت اهرم و برکشیدش خروش
 شکستی همه خیل ناو عدو
 سبکبال پرواز بی‌های و هو
 ز دریا و از اسکله ناوگان
 افق بود و نه طاق عرش ودود
 و تا اچ ۳ از سرعت خود نکاست
 پس از شهر بغداد تا الولید
 امیر سرفراز روز نبرد
 که چشم شب قیره گون را بسوخت
 چه شاهین شهاب ره کهکشان
 که از چف فلر راهی پاتک است
 تنکابن آهین سپاه
 به همراه فوج عقابان بسیج
 کجا گل برابر شود با خسی
 ارسطوی فضلش پرستو نما
 عروس همه شهرها رامسر

زلف‌رمند شهری پر از تک سوار
 گرانمایه شهری ز مشک و گهر
 خوشا رامسر شهر سرسبز عشق
 کند مردم رامسر افتخار
 به شیرودی آن شیر مرد خدا
 همان از بن چرخ نیلوفری
 ببینند خاکت ز نزدیک و دور
 عزیزی اگر هست یادش کنید
 ز اعقاب احرار فرخنده بود
 رضانی می گفت دانا بُدی
 فلانی که فخر عقابان از اوست
 به هر جا حدیثش بهار دل است
 به قول حسن در دل آسمان
 چه‌ها دیده سیمرغ شیروود کوه
 بگفتا که گر ذره خاک وطن
 بشویم به خونم که آن ذره خاک
 چه دارم بجز جان شیرین و تن
 شهادت مرا گر شود افتخار
 چه میرزای کوچک بزرگ زمان
 به چشم سرم گرچه کم بینمت
 چو از باند برخاست خلعتبری
 گل خنده‌اش مایه ناز بود
 به دریا دلی شهره در آسمان
 اگر شهره جنگ دریایی است

کمر بسته بر جنگ و بر کارزار
 پراکنده عطرش همه بحر و بر
 تمام دیارش بود مرز عشق
 به این کهنه سرباز شهر و دیار
 ارسطوی فضلش پرستو نما
 تو را داده است این چنین سروری
 که الحق تویی شهر دریای نور
 به تندیزی از فتح شادش کنید
 دل از جسم خاکی بیاکنده بود
 به پرواز جنگی توانا بدی
 ز پرواز او هر کجا گفتگوست
 خرام نفس بوی گل محمل است
 به جرأت دلیر و ابر قهرمان
 که هر جا نشیند بگیرد شکوه
 بچسبد به پوتین هر اهرمن
 مطهر شود همچنان پاک پاک
 که تقدیم دارم به هر هموطن
 به بالین من بانگ شادی ببار
 به شیروود کوه هم کنید آشیان
 به چشم دلم دمبدم بینمت
 به نور سعادت بشد رهبری
 پر و بال او چون ملک باز بود
 چو ققنوس قاف ره بی‌نشان
 چو (دوران) عروجش تماشایی است

رفیقان هم سینه و سنگرند
 چو طیاره برخاست زی کائنات
 به طیاره‌ها می‌کنند اقتدا
 شجاعت دلش را الهی نمود
 ببین گنبد موسی کاظم علیه السلام است
 شنیدم من از لیدری وصف او
 که ناو اوزا را چنان غرق کرد
 نگاهش چو خورشید عالی نظر
 به کابین چو او لحظه‌ای می‌نشست
 نبردی هوایی و آتش فزون
 پیامد یکی موشک از دوردست
 دریغا اجل ناگهان در رسید
 به کابین بسته به چتر گران
 گهی لولول روی دریا پرید
 فرستیم بر روح پاکش درود
 خطر بود و آژیر و جنگ و گریز
 درودی به آرش که فرزند توست
 خدایش دهد فر و ایمان و هوش
 مرا بیش از این حد توصیف نیست
 گرفتم زمین و زمان را سراغ
 و با نجم هم یهتدون را بخوان
 که سر فصل پرواز تو باقی است
 سپاس از تو ای یار هدهد نشان
 که امروز پیروزی روز ماست

که در آفرینش ز یک گوهرند
 برون آید آتش ز والعدیات
 اذا زلزلت ارض زلزالها
 حماسه حماسه به عزمش فزود
 که عشق ولایت به ما لازم است
 دگر تیز پرواز خوش خلق و خو
 که خود را چنان مشعل شرق کرد
 لبش از تبسم چو فیض سحر
 پر کرکسان ستم می‌شکست
 یکی کرکس دون بشد سرنگون
 به سنقر پر و بالش از هم گسست
 فرامین به دستش همه قفل دید
 همه شاخص مرگ پیش دوان
 چو قوی سپیدی که گشتی شهید
 پس از ذکر صلوات و حمد و شهود
 عطش بود و آتش زمین لاله خیز
 کمانگیر ایران روز نخست
 به نصر و من الله و بانگ سروش
 که خورشید محتاج تعریف نیست
 جهان جز شهیدان ندارد چراغ
 تو ای ره شده گم از این کاروان
 شراباً طهورا تو را ساقی است
 که دریا دلی و بلند آشیان
 بلند آسمان اختر افروز ماست

میشه سوی آسمون پر زد و رفت

میشه همبازی یه پرنده شد
به شبای خسته آذر زد و رفت
میشه جز خدای خود هیچی ندید
همه حرفارو با ستاره گفت
آسمونمون پر از ستاره شد
از نجابت «دقایقی»^۱ بگیم

میشه از تو قصه گفت و زنده شد
میشه سوی آسمون پر زد و رفت
میشه سنگرازو بو کرد و پرید
میشه مثل غزلی تازه شکفت
دل هم سنگرا پاره پاره شد
میشه از شبای عاشقی بگیم

به پلاک و سر بی نشون رسید
همه هستی رو بی بهانه باخت
گل های پائیزی رو بهاره کرد
تو نمازا حرف عاشقونه زد
جون بهر او چه آسون داد و رفت
یا بشیم نوازشی تو سوز و تب
حس و حالی از شهادت رو چشید
از همان روزایی که رفته بگیم
برسیم به اوج جاودانگی
از شباهتش با جمعه ها بگیم
بنویسیم همه شون رو تو کتاب

میشه رفت و رفت و به آسمون رسید
میشه بازم غزل حماسه ساخت
میشه تنهایی رو استخاره کرد
میشه بازم تو دلا جوونه زد
میشه پشت خاکریز جون داد و رفت
میشه موشکی بشیم تو قلب شب
میشه آواز مسلسل رو شنید؟!
میشه بازم دلارو یکی کنیم
میشه با اتحاد و یگانگی
میشه از صفای جبهه ها بگیم
از شهید و شهد لحظه های ناب

^۱ - برادر پاسدار شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر.

میشه بازم علی علیه السلام رو صدا کنیم
 میشه دیروزارو هی بهونه کرد
 میشه تا خدا رسید و زنده شد
 توی تنهایی خدا خدا کنیم
 میشه نفرین به غم زمونه کرد
 میشه هم بازی یه پرنده شد

کرانه کرانه شقایق دمید

بده ساقیا زان می خوشگوار
 چو نوروز فرخنده از ره رسید
 به دشت و دمن لاله و نسترن
 به دیدار گلشن هزاران رسید
 هوا دلپذیر و زمین مشکبار
 شکفته بنفشه لب جویبار
 شکفته بنفشه لب جویبار
 ز خاک سیه لاله سر بر زده
 به هر گوشه از باغ جویی روان
 از آن عید نوروز فرخنده شد
 که مستم کند همچو بوی بهار
 کرانه کرانه شقایق دمید
 هوا عطرآگین چو مشک ختن
 نوای خوش میگساران رسید
 ز بوی دل انگیز باد بهار
 به طرف چمن رسته گل بی شمار
 به طرف چمن رسته گل بی شمار
 چو آتش که شعله به مجمر زده
 بهر شاخ گل بلبل نغمه خوان
 که فصل بهاران از آن زنده شد

ارج ایران

همانند فردوسی پاک زاد
 «اگر پهلوانی ندانی زبان
 به ارونند چشم خرد را بدوز
 ببین نخلها سرخ و بالان شده
 یزدان پناهید و پیمان کنید
 به شب تیره پیشش نیایش کنید
 سر سرکشان را ز تن بر کنید
 جهان پر ز بدخواه بر دشمن است
 در این داستان دادمعی که داد
 به تازی تو ارونند را دجله خوان»
 دل دشمنان را ز آتش بسوز
 بر او بلبل مست نالان شده
 که پیکار با دیو و گرگان کنید
 و روز کینه‌ی خشم خامش کنید
 دفاع از دل و جان ز کشور کنید
 همه مرز ما جای اهریمن است

«نه هنگام آرام و آسایش است
 تو را ارج ایران ببايد شناخت
 ستیغ چراغان اگر روشن است
 «فزاینده باش و سراینده باش
 زهی خاک ایران عروس جهان
 بهشت برین خاک ایران ماست
 ببايد که قربان کنیم جان خویش
 که ایران بماناد تا جاودان
 وطن جاودان است و ما میهمان
 وطن را همه باغ و بستان کنیم
 بده ساقی آن آتش توبه سوز
 بده ساقیا درد آتشگداز
 چو بنیاد عمر است ناستوار
 که جز حق نگوئی و حق نشنوی
 سزد گر که بر نام دیگر شهید
 یاسینی است آن شهید شریف
 دل و روح و خوبی مصفا و پاک
 خوش آنکس که چشم خداین گشود
 هر آن کس که در راه حق جان دهد
 شود شاهد جلوه گاه ظهور
 دگر نامه نو کنم زین نشان
 ز گفتار و کردار آن راستان
 چو رعد خروشان و غرش کنان
 تو گفتی پر از کرکس است آسمان

نه روز درنگ است و آرایش است»
 چه غم گر تو را قدر و عزت نیافت
 ز خون شهیدان ما گلشن است
 شب و روز با رامش و خنده باش»
 هوا گلفشان و زمین گل فشان
 رخ لاله گونش چراغ خداست
 به جزم و به رزم و به پیمان خویش
 به عزم دلیران و کارآگاهان
 خدایا تو دارش ز بد در امان
 ز خون خود آن را گلستان کنیم
 که آتشگه شب شود همچو روز
 دل آهنین من آئینه ساز
 به نقد این نفس را غنیمت شمار
 دل آکنده از باده معنوی
 بیاریم نامی که باشد سعید
 به راه خدا داد جان لطیف
 نه بی جا امید و نه بی ربط باک
 به درگاه او جبهه خود بسود
 دل و جان و ایمان به یزدان دهد
 فروغ افکند حق چو کانون نور
 که این خاطراتی بود جاودان
 ز آنان به جا مانده بس داستان
 فضا را گرفتند از بعثیان
 که باشد اجل سهم آن ناکسان

بسی بمب و موشک فرو ریختند
 بیا ساقی از سر بنه خواب را
 زمانه به نیک و بد آبستن است
 نشایست دشمن در افزار جنگ
 به باید نهان جنگ را ساختن
 دلیری که خضرائیش نام بود
 درخشنده تر از مه و آفتاب
 فکوری، شجاعی و رزاقی است
 فکوری چو بر بام رفعت پرید
 ز دل حامد^۱ اکنون کنم یاد من
 به دریا گر آن پهلوان جان فشاند
 گذشت او ز دیوار آتشفشان
 کشید اهرم چتر و آزاد شد
 چو چترش بشد باز و آمد فرود
 ببوسید خاک و زمین را فشرد
 دریغا دریغا دو مرد رشید
 شنو هموطن این سخن راز من
 مرا یاد آمد از آن نوجوان
 جوانی رضا بود نوروزیان
 که بر باب و فرزند بادا درود
 در فتح بر روی کشور گشود

ولی بهر خود مرگ انگیختند
 می ناب ده عاشق ناب را
 که گه یار باشد گهی دشمن است
 تو مدهوش ساقی و آواز و چنگ
 که دشمن نهان آورد تاختن
 شهادت ورا چون سرانجام بود
 پرستوی بالش به پیش شهاب
 که نام همه در جهان باقی است
 رسید از شهادت به جانش کلید
 شهیدان پر شور دین و وطن
 ولکن به حکم خدا زنده ماند
 چو می دید در بند مرگ است جان
 پس از لحظه‌ای قایقش باد شد
 نیایش کنان دست بالا نمود
 چو ازین خطر جان سالم ببرد
 به پرواز دیگر شد این دو شهید
 ز رزم جوانان لشکر شکن
 شهیدی که شد یار خون خفتگان
 که همچون پدر گشت جنت مکان
 بر آنها خدا باب رحمت گشود
 به سومار مقدار دیگر فرود

^۱ - برادران شهید حسین دل حامد و ابراهیم دل حامد که راز پروازشان خود حماسه دیگری است و حدیثی ماندگار که آنها را می‌توان بنیان‌گذار سوراویل نامید...

سوی «آل آقا» گذاری کنم
که بودند اهل دعا و نماز
که رفتند تا سقف عرش عدن
بود راز جانبازی شاهدان
که گویند و خود نیز جای آورند

کنون یادی از «بختیاری» کنم
ز جام شهادت شدی سرافراز
کجا آن شهیدان خونین کفن
اگر کشور ماست امن و امان
شهیدان از این رو، ز ما برترند

دل زمین

آن زمانی که بود در بغداد
در کفش جمله مات نرد سخن
هست ناقوس مرگ ظالم ظلم
دو تن آشفته‌اند و دل نگران
و آندگر آن که تیر راست هدف
اوستاد سخن به گفت و شنود
بهر ایران زبان به مدح گشود
نیست گوینده زین قیاس خجل
دل ز تن به بود یقین باشد
زین جهت جنگ موجب ننگ است
بهر غارتگری است پایانش
و به عالم همیشه یک هدف است
در دلی نیست کاین محبت نیست
که ندارد از این محبت بهر
دین و ایمان او بود زایل
پارسا شاعر نکو مطلب
کلشکی جنگ در جهان نبود

خوش شنیدم ز اوستادی راد
چون سنایی حکیم و مرد سخن
نبود برق‌رار دایم ظلم
از تفنگی که نیست تیر در آن
آن که دارد تفنگ را در کف
او که هم شمع انجمن‌ها بود
با نظامی همیشه همدل بود
(هست گیتی چو جسم و ایران دل
چون که ایران دل زمین باشد
قتل و غارت نشان هر جنگ است
جنگ هر چیز هست عنوانش
جز دفاعی که مایه شرف است
حب میهن طبیعی و فطری است
حیوانی نباشد اندر دهر
آنکسی کو وطن ندارد و دل
خاطر م آمد از امین ادب
حاصل جنگ جز زیان نبود

هر طلوعی غروبی خواهد داشت
 صلح و سازش نشانه فضل است
 تازه‌رایی از رفیع و امین
 این به تاریخ ما عیان باشد
 که سه چیز است مایه افساد
 آنچه کرده است و می‌کند صدام
 هستی خلق را به یغما داد
 هر که روزی به خاک ایران تاخت

ای خوش آنکس که بذر نیکی کشت
 جنگ و تزویر نشانه جهل است
 که پژوهشگرند و اهل یقین
 نقر بر سنگ باستان باشد
 دشمن و خشکسالی، دروغ زیاد
 سر به سر دشمنی است با اسلام
 نام آن را جنگ قادسیه نهاد
 کشور و مال و جان خود را باخت

آشیانه پرواز

به آشیانه این انقلاب پر بنزید
 خروش خنده حق است در نگاه شما
 شما بزرگ و سرافراز روزگار منید
 سر از تواضع اگر خم کنید بالا نئید
 نه پای رفتن از اینجا که دل به ره دادید
 شما ز مکر و فسون اعتراض خود گفتید
 شما که بال و پر عشق بر بدن دارید
 شما که پر زده تا اوج عرش افلاکید
 عقاب عرش خدائید در همه دوران
 شما بلند و رفیع‌اید خوش به حال شما
 به آشیانه این انقلاب جاویدید
 سلام سبز خدائید بر کویر زمین
 شما که معبد معبر بنا به خون کردید
 شما که پرچم عشقید بر فراز زمین

چو تیغ بر سر دشمن همیشه سر بنزید
 که هست سنگر ایمان در این پناه شما
 شما امیر سپاه غرور این وطنید
 به هر شکستگی بخت خویش والا نئید
 که شعله بر تن اندیشه تبه دادید
 به پای خنجر مکر و فریب آشفته‌اید
 فرشته‌اید و از این بال خود کفن دارید
 چراغ مانده به دستان مردم خاکید
 که پر گشوده و رفته به محضر یزدان
 که هست نه فلک عشق زیر بال شما
 چراغ آینه‌ها را طلوع خورشیدید
 شما که کشته عشقید دستگیر زمین
 شما که هرچه بت خیره سرنگون کردید
 وضوی خون شما شد گل نماز زمین

مثنوی ۱۴۷۱

به روی شاخه طوبی خوش بپريد
شما که در دلتان موج نور دریایی است
چه در زمین و چه در آسمان چه در دریا

عقاب‌ها همگی بال و پر گشوده روید
شما که آبی دل‌هایتان اهورایی است
همیشه بال شما دور از قضا و بلا

به استقبال از رضی الدین آرتیمانی

بخش نخست

ساقی نامه

که لب تر نمایم ز پیمانه‌ات
از آن آتش و نور مطلق بده
چو خورشید شام سیاهی شدی
برون گشتی از خرفه هستیت
که تو بنده ساقی کوثری
بنوشانم از باده عشق و دین
و صیقل دهد روح آیینه را
از آن می که اکسیر غربت بود
به پرواز چون شاهبازم کند
به هر نکته تسخیر جانان شوم
شراری در این سینه برپا کنم
مبادا که بر بنده‌ات منگری
از آن ساغر پاک فرزانه‌گی
گدای در خانه‌ات می‌شوم
شراب زلالی که نوشیده‌یی
بگیری ز من چشم هشیاریم

«رضی»^۱ آدمم سوی میخانه‌ات
به من ساغر و باده حق بده
چه دیدی که مست الهی شدی
چه خوردی که از نعره مستیت
به شوریدگان بده ساگری
خرابم کن از آن می آتشین
وزان می که آتش زند سینه را
از آن می که جادوی حیرت بود
از آن می که جویای رازم کند
مرا بال و پرده که پران شوم
تقرب به درگاه مولا کنم
بنوشانم از ساغر حیدری
تو نوشیده‌یی جام دیوانگی
ز مستان میخانه‌ات می‌شوم
جمال محالی که تو دیده‌یی
نشانم بده تا به رقص آریم

^۱ - شاعر قرن یازدهم معاصر شاه عباس، صاحب ساقی نامه مشهور «الهی به مستان میخانه‌ات».

در این ره گمم کن که پیدا شوم
 بنوشان به من آب انگور را
 بده ساقی آن آب آتش مزاج
 ز آتش خواصی بسوزاندم
 نه دینم بماند و نه دنیا بماند
 بده می که عمرم به غفلت گذشت
 تو سر منزل مقصدی یافتی
 علی علیه السلام را گدا گشتی و شه شدی
 علی علیه السلام نور و آینه حق بود
 سر خم کجا تا سری خم کند
 به حیرت نشینم دمی با مغان
 خط سوم عشق را خوانده‌یی
 من از خاک «کرزان»^۱ سر بر کنم
 ز خاکی که رشک دو عالم بود
 همان خاک و گل که آیارش خداست
 می‌ام ده از آن ساغر جست و جو
 می و ساغر و بزم و ساقی شوم
 کسی کز می عشق ساغر چشید
 نشانی نماند ز نقش قدم
 ز غفلت مرا خواب دوشین بس است
 شب غفلت دوش فهمیده‌ام
 چه گویم به دل از غم این و آن

اگر قطره‌ام موج دریا شوم
 نشانم بده آتش و طور را
 که با هستی من کند امتزاج
 خلاصم نماید ز هست و عدم
 قدم‌های غفلت به صحرا بماند
 مده انتظارم که فرصت گذشت
 علی علیه السلام دیدی و احمدی علیه السلام یافتی
 ز اسرار آینه آگه شدی
 علی علیه السلام جلوه ذات مطلق بود
 که من ترک خاک دو عالم کنم
 تو بنشسته‌یی نزد کروبیان
 تو که دفتر عقل سوزانده‌یی
 که از ساغر تو لبی تر کنم
 گمانم بهشت مسلم بود
 گیاهی به مظلومی من کجاست
 که چون خم شوم فارغ از گفت و گو
 فلاطون اشراق باقی شوم
 ز عالم به جز رنگ حیرت چه دید؟
 فشانم ز دامن غبار عدم
 که سیب هوس خوردنم نارس است
 گل از شاخه معرفت چیده‌ام
 طلسم خیال است تفتیش جان

^۱ - بر وزن گرگان؛ محل اجتماع دانایان. «کر + زان» (اوستایی) تاریخ کرزان غلامحسن سوری

چراغ است و فانوس فهمیده‌ام
تعمل مرا از تامل رسید
خزانم رسید و بهارم گذشت
جهانی ز شعرم تو دلشاد کن
کویرم ز لطف تو گلشن شود
کز افسانه نتوان شدن مولوی
مرا تازه کن، تازه و خوش نفس
که از علم جهلم شدم ناتوان
گشایشگر قفل دل‌ها تویی
که شب تا سحر برکشم بانگ هو
مرا مشعل علم ارشاد ده
کمر بسته پیر «سرکان»^۱ شوم
که دست بد از دامن یار دور
که این شعر در سینه‌ام نقش بست
که توفان اندیشه‌ام را افزود
پس از سال‌ها درس و مشق مدام
فزودی همه علم و آزادیم
سخن گفتن از عشق آغاز شد

اگر قصه معکوس فهمیده‌ام
غبار رخت شور عرفان دمید
بد و نیک این روزگارم گذشت
مرا با دف و نی بیا یاد کن
ز فیض شب تیره روشن شود
به طرز سخن‌ها ببخشم نوی
گواهم، کلامم، همین است و بس
صفیر کلامم به عالم رسان
در کعبه «علم اسما» تویی
مرا رمزی از «اسم اعظم» بگو
کمال محبت به من یاد ده
مناعت دهم تا که سلطان شوم
کنم همنوایی به آوای حور
چهل شب سر خلمه در خون نشست
«رضی» را فرستم هزاران درود
گرفتم ز ترکیب شعرت پیام
ز «علم لدنی» که تو دادیم
کنون طبع «صالح» سخن ساز شد

نگهدار از بلا ایران ما را

قوی کن پایه ایمان مارا

خدایا روشنی ده جان مارا

^۱ - «توی + سرکان» محلی بسیار خرم و زیبا، مدفن یا بارگاه ابوالمحجن ثقفی سرکانی، معروف به کمر بسته، از سرداران جنگی، در صدر اسلام.

ببخشا غفلت و عصیان مارا
 هدایت کن دل حیران مارا
 نشان ده چاره درمان مارا
 برد نوحی مگر سکان مارا
 ببند از جان و دل پیمان مارا
 اهورایی نما سلمان مارا
 زدای از دل غم پنهان مارا
 نما حفظ از بلا ایران مارا
 برانگیز از کرم وجدان مارا
 به دست سفله مسپرnan مارا
 رهان از خودپرستی جان مارا
 صلابت ده دل شیران مارا
 بنوشان ساغری عرفان مارا
 زمین و آسمان ایران مارا

تو خلاق زمین و آسمانی
 به راه زندگی سرگشته باشیم
 همه آتش به جان و دردمندیم
 در این حیرت سرا گردیده‌ام گم
 مسلمانی و بادین محمد «ص»
 که قرآن را بیاموزیم با جان
 دل ما را پر از مهر علی کن
 چو ایران سرزمین جاودان است
 حقایق را به ما کن آشکارا
 زما حرص و طمع را دور فرمای
 عطا کن نعمت آزادگی را
 به سربازان شجاعت بخش و ایمان
 زطور معرفت و زباده عشق
 زطوفان حوادث حفظ فرمای

حسن ختام^۱

مٹ خورشیدی تو شبها یادگار
 توچشات دریال بیکرانه بود
 اومدی از نقس شبای دور
 ماه و تو دست سپیده می‌سپرد
 سایه سیاهی از شبها گذشت

چی بگم مثل گلی مثل بهار
 توکلامت غزل و ترانه بود
 توی دستات پر گل واژه نور
 زیر پاهات شبا گم می‌شد می‌مرد
 اومدی بارون نور دوید تو دشت



^۱ - به آستان میلاد پر جلال پیامبر نور و رحمت رسول اکرم «ص»

همه جا سجاده شد واسه نماز
 که درخت و سبزه هم قیام کرد
 اولین حرف خداس برای تو
 اتحاد هر چی تیرگی شکست
 قلب دشمنون تو گسسته شد
 بعضی‌ها می‌گفتنت که ساحری
 که همیشه مهمون حرابودی
 بعضی ز اومدنت چه لال شدند
 به چه زیبا تکبیر و رون می‌گفت
 دریا پیش عشق تو یه شبنمه
 تو که خورشید بی‌نگاهت میمیره
 مثل خورشید تو شبای سوت و کور
 واسه ما آدمای خوب و زشت
 بهترین آیت اسم اعظمی
 راه حق تو چه بی‌نهایتیه
 صلوات روی لبام پا میگیره
 زندگی واسم شکوفا میشه باز
 به‌ترین حسن ختام محمد «ص»

وقتی اومدی هوا شد پر راز
 نه فقط که آسمون سلام کرد
 اقراء باسم ربک خدای تو
 وقتی قولولالهت رو لب نشست
 بتا از نگاه تو شکسته شد
 بعضی گفتن از تبار شاعری
 بخدا تو عاشق خدابودی
 بعضی‌ها مؤذن و بلال شدند
 وقتی که بلال میرفت اذن میگفت
 چی بگم هرچه بگم برات کمه
 چه جوری دلم بی‌تو پا بگیره
 از کتابت چی بگم یه دنیا نور
 قصه‌هایی که خدا اونرا نوشت
 تو نگینی تو عزیز و خاتمی
 حالا هر جا که بریم ولایتیه
 تا که یادت تو دلم جا میگیره
 پَر و بال نفسم وا میشه باز
 شوق دل صفای عشق ایزده

گل هستی^۱

گل احساس کبود رازقی
 تو شبا فانوس آگاهی می‌کاشت

چی بگم از گل یاس عاشقی
 یازده گوهر شب چراغ داشت

^۱ - تقدیم به آستان بانوی آب و همسر آفتاب، حضرت فاطمه زهرا (س)

او که کشتی خدا رو لنگره
 بشر، اما ز ملائک برتره
 مثل خورشید و قمر منوره
 وقتی که او با خدا سُخن میگفت
 او تموم روز و شبها روزه بود
 قدّ خلا خم میشه پیش نگاش
 توی سینی پر میشه بازم انار
 قبل اونی که خجالت بکشه
 چی بگم از غم و درد میخ در
 آتش از سینه در سر می کشه
 تن دیوار هنوزم تب می کنه
 آخه از زهرای اطهر (س) چی بگم؟
 دل آدم تو بقیع پر می زنه
 کفتراشون آشیونه ندارن
 اونجاها اشکای آدم روونه
 چی بگم از غم تنهایی او
 چی بگم من ز تو ای بانوی آب
 تو، سکوت مبهم یه بیشه‌ای
 لحظه جسارت زمونه‌ای
 در نماز و در نماز و در نماز
 تو که تفسیر نگاهت تا خداس
 از بوی ذکر تو من جون می گیرم
 اسم تو وقتی می آد روی لبام

ساقی دریای حوض کوثره
 به زمین و به زمونه محوره
 صاحب ولایت پیغمبره
 گل هستی رو لبانش میشکفت
 به روی خسته دلا در می گشود
 خم میشه ماه و ستاره زیر پاش
 می رسه یه سائل و یه بی قرار
 دستاش از هدیه زهرا پر میشه
 غم هجر و غم دوری از پدر
 خجالت از روی حیدر می کشه
 از ندامت ذکر و یا رب می کنه
 من که تا حالا بقیع رو ندیده‌م
 توی هفتا آسمون سر می زنه
 روی خاک حضرتش پر می ذارن
 دلمون از غم او پریشونه
 دل دریایی و مولایی او
 شرح و تفسیر همه ام‌الکتاب
 بهتر از همیشه و همیشه‌ای
 تو قشنگی، حس عاشقونه‌ای
 پر نیاز و پرنیاز و پرنیاز
 همه حرفات بی‌ریا و کیمیا
 بوی یاس و بوی ریحون می گیرم
 ختم صلواتی میدم با احترام

سرود نیرو

ما همای اوج شجاعتیم	ما نهنگ بحر رشادتیم
در آسمانها بپروازیم	ازین کران بدان کران می‌تازیم
پهنه جهان مسخر ماست	زمین بزیر روئین شهپر ماست
دشمن را خوار می‌شماریم	از ایران زمین پاس میداریم
آماده فرمان رهبریم	جان به کف مسلح به الله و اکبریم
بیگانه را از وطن میرانیم	متجاوز را بجای خود می‌نشانیم
خون در رگهامان جوشان است	وین جوشش از بهر ایمان است
تن و جان فدای قرآن باد	نام ایران مان ورد زبان باد
مهر قرآن همیشه در دل ماست	عشق ایران سرشته با گل ماست

علی علیه السلام^۱

علی (ع) مرتضی میر خلائق	بزرگ عارفان نور حقایق
شعاع نور خورشید هدایت	نخستین موج دریای ولایت
علی جان جهان و نور هستی	یگانه مظهر عهد السستی
نباشد گر علی عالم نباشد	شرف در دوده آدم نباشد
علی تنها کلید فهم قرآن	کزو پیدا شود اسرار پنهان
علی رمز وجود آفرینش	علی نور چراغ اهل بینش
علی برحق امام اولین است	شکوه آسمان فر زمین است
علی مجلس فروز اهل راز است	ز خونش سرخ محراب نماز است
علی بنیاد هستی را قوام است	علی اوضاع گیتی را نظام است
علی با ذوالفقارش گفتگو داشت	خدا را در همه جا پیش رو داشت

^۱ - علی را قدر پیغمبر شناسد

که هرکس خویش را بهتر شناسد (قرن ۱۱)

به روز جنگ و هیجا شیر مرد است
 علی لشگر شکن خیرگشا بود
 زمین و آسمان بالا و پستی
 به سختی چاره و بر درد درمان
 علی آسان نمای مشکل ما
 تمام دردمندان را شفا بود
 گهی در کار کشت و گاه درمان
 نبید یکدم ز کار خلق غافل
 چو آئینه دل بی کینه اش بود
 گره بر سینه بی کینه می زد
 به منشور قدر فرمانروا بود
 گرههای درون بنهفته می سفت
 بصبر و حلم همچون کوه قائم
 یگانه نسخه ملک وجود است
 ولی در روزها پیوسته در کار
 یتیمان را به سرسایه پدر بود
 ولی با نان جو افطار می کرد
 علی کانون فیض و قطب امکان
 به یک لحظه شدی تا قرب افلاک
 مرا در وصف او الکن زبان است

علی سالار میدان نبرد است
 علی مرد عطا مرد سخا بود
 ز نور او منور ملک هستی
 علی نور و علی عشق و علی جان
 علی امید جان نور دل ما
 علی با درد جانش آشنا بود
 علی گاهی طبیب و گاه دهقان
 علی انسان کامل بود و عادل
 علی گنج نهانی سینه اش بود
 علی بر کفش پاره پینه می زد
 علی فرمانده حکم قضا بود
 علی اسرار دل با چاه می گفت
 علی اندر تفکر بود دائم
 علی اسلام را بود و نبود است
 علی شب در عبادت بود بیدار
 علی بر تیره شب فجر سحر بود
 علی هر روز تا شب کار می کرد
 علی سرچشمه انعام و احسان
 علی بو تراب از عالم خاک
 علی نور خدا جان جهان است

آزادگان

سپاس از دل و جان به آزادگان
 همه مست از کوزه مشنوی

سزد گر بگوئیم همه یک زبان
 همه سرخوش از باده معنوی

به هر سینه‌شان هست صدها کتاب
 نماز شب و روزه، آیین‌شان
 شنیدم من از نامیان اسیر
 نهادند قانون که از ابتداء
 توکل نمودند به پروردگار
 به بردند بر درگه حق پناه
 شماری از آنها که بد بیست و پنج
 که در تک سلول‌های بی‌ادعا
 در آن دخمه‌ها راه رفتن نبود
 بدان حد که هرگز در آن هیچ جای
 به دشمن به شد تیره روز سپید
 همه سرخوش از کاسه صبر مست
 چه خوش گفته دانا حکیم سخن
 همان بر دل هر کسی بوده دوست
 اگر صبر دارد کنون اعتبار
 کنون همچنان جان به تن آمدند
 که چشمان ز دیدارشان سو گرفت
 بسی خنده و گل به هر بامداد
 به هر کوی برزن بیابان و راغ
 به آزادگان شد بسی گل نثار
 بر آنها بسی آفرین خواندند
 رها چون شود از قفس باز هم
 حسین لشگری مرد آزاده است
 پرنده اگر شد اسیر قفس

که هر جمله‌اش هست فصل الخطاب
 برآشفست دشمن ز نفرینشان
 هم از حیدری، جعفری دلیر
 بمانند ایمن ز دام بلا...
 که مانند در عزم خود استوار
 چو بیژن که افتاده در قعر چاه
 چه تاریک جایی پر از درد و رنج
 پناهی ندارند غیر از خدا...
 نه رفتن بگو جای خفتن نبود
 نماندی که میخی کشانند ز پای
 اسیر است بغداد و هم الرشید
 سپیدی زند بر سیاهی شکست
 که پندی است بر ما همیشه کهن
 نماز شب و روزه آیین اوست
 از آنها کند این چنین افتخار...
 به دامان مام وطن آمدند
 ز صلوات‌ها دل چه نیرو گرفت
 برد زنگ دل‌هایشان را سواد
 خیابان و کوچه پر از چلچراغ
 به همراه عود و سلام و شعار
 که در استقامت قوی ماندند
 نوایش زداید ز دل زنگ غم
 که در دست محبوب دل داده است
 بگوید خدا تا که دارد نفس

چه‌ها رفت بر آن دل آتشین
 که با امر ساقی موافق شدند
 فلک را کنی زیر دست اسیر
 خوشا روح آزاد و مضمون خود
 فلک را به چشمی تماشا کنید
 کند میل چشمان جادوی دوست
 بجز این سخن از بیان امین
 بود نغمه‌اش همچنان دلپذیر

شش و چهارده را بخوان و ببین
 همه خون دل خورده عاشق شدند
 نباشی اگر در تن خود اسیر
 اسیر است دنیا به قانون خود
 پر و بال پرواز خود وا کنید
 به چشمی که باز است بر روی دوست
 به توصیفشان من چه گویم جز این
 اگر بلبلی در قفس شد اسیر

بخش دوم ساقی‌نامه^۱

شراب اربعین

چراغ ره کوی مستان شوم
 که عاشق‌ترین بی‌دل غافل
 که مخمور آن ساغرم تا هنوز
 که هر کس بنوشد شود سرفراز
 خُرد راست پیغمبر راستگو
 و نوشیدنش کار هشیارهاست
 که چون برق خمخانه‌ی وحدت است
 بنوشم به هر شام و هر بامداد
 و آتش به دل‌های عالم بزن
 بنوشم به هر شام و هر بامداد
 دل و جان عالم پریشان شود

بده می که چون شعله عریان شوم
 ز ساغر بزن شعله‌یی در دلم
 بده ساقی آن آتش توبه سوز
 بده ساقی آن ساغر اهل راز
 از آن می که دادی به جام و سبو
 از آن می که جبرئیل ایثارهاست
 نه آن می که گلگونه‌ی خجلت است
 از آن می که دارد تب اجتهاد
 عطشناکم از کربلا دم بزن
 از آن می که دارد تب اجتهاد
 بزن سینه تا سینه عطشان شود

^۱ - به یاد اربعین حسینی(ع)

شراباً طهوراً ز خاتم گرفت
 وجیه‌العرفات یعنی حسین (ع)
 خدا مشتری بود او را خرید؟!
 قبس می‌برد از رخس نور طور
 یدالله اعجاز ناس خداست
 ورا ذکر باشد قل انما
 مناجات ما نغمه خُر گرفت
 به دستان او هست جام الست
 که هفتاد و دو لاله پیدا شود
 که تفسیر شد رمز والعادیات
 شب خیمه و خیل دیوانه‌ها
 که رفتند تا حضرت کبریا...
 خط خون به دامن هستی کشید
 ز خونس روان گشته آب حیات
 و تمثیل آن مشق روز ازل
 که تا سر کشی جام افلاک را
 به جای گل آید برون آفتاب
 و «نصر من الله و فتح قریب»

زمین و زمان اشک ماتم گرفت
 بدیع و سماوات یعنی حسین (ع)
 حرم را نکرد او حرام از یزید
 طوافش (طف) گرد میقات نور
 چه گویم ز عباس یاس خداست
 به قال و بلا مبتلا در بلا
 نظر کن به چشمان ما گر گرفت
 خوشا آنکسی، کو دلش با خُر است
 مگر خانه‌ی دل هویدا شود
 بود تحت فرمان او کائنات
 شب عشق بازی پروانه‌ها
 خوشا بزم یاران بی‌دست و پا
 ز عیدانه‌ی دست رب مجید
 هم او کشتی نوح بحر نجات
 سروش کرامت ندارد مثل
 فراموش کن عالم خاک را
 دگر من چه گویم قلم شد خضاب
 سرانجام و آغاز «امن یجیب»



زخیل جمع شهیدان عشق جا ماندم به عادت قفس خاک مبتلا ماندم



صدای دوست شنیدند و پسران رفتند منم که گیج جهت یابی صدا ماندم

مفردات

ادبیات مقاومت و پایداری دفاع مقدس

مو به مو خواندم من از آیات قرآن کریم من ندیدم قبل بسم الله شیطان رجیم

زیباترین سروده من در شب نبرد داغ گلوله است به دل های دشمنان

آغاز هر سخن پایان حرف جان داغ گلوله است بر قلب دشمنان

رگبار مسلسل مفاهیم نبرد بر قلب دشمنان ما آرد درد

در آستان سنگر از پشت خاکریزی بی سجده می گزارم سر بر نماز جبهه

جایی که خون و ترکش بر آستان جان است عاشق چه سان تواند خود را به گلرخان زد

کوله پستی دلم خالی است از شور و نشاط گوئیا از خاطرم رفته است یاد جبهه ها

آواز آب غم از دل برد ولی امواج خشم به ساحل نمی رسد

لبیک بگفتیم و قدم پیش نهادیم صد فتنه به پیش آمد و از راه نگشتیم

در شب جبهه که آتش نقل میدان می شود مین خورشیدی چراغ راه یاران می شود

پای بر مین می نهیم و فکر از سر می رود هر که از راهی به سوی کوی دلبر می رود

در هویزه عشق معنا شد به خون تا بخوانی خط به خط درس جنون

دوکوهه قدمگاه شیران روز دری از بهشت است گویی هنوز

چه آبی چه خاکی چه روی هوا به نیروی هستی بوند همنوا

کشیده چتر عنایت به سر دفاع مقدس بود نجات بشر از خطر دفاع مقدس

هرگز مباد در سر عالم هوای جنگ تا خون بیگانه نباشد بهای جنگ

راه معراج شهادت بین حق و باطل است خُر توانی شد اگر یک دم نظر بر حق کنی

شرح حل کهنه سرپازان نه خولدن دینی است باید آمد خط اول سوت ترکش را شنید

ذبح بسمل گشته را معراج جز فتراک نیست حیرتی دارم که نقش پای او بر خاک چیست؟!

پل شدم تا بگذری از خاکریز جان من در خمیدن‌های ما معراج رفتن را ببین

چون سبوی تشنه می‌گردم پی آب حیات بحر و حسرت برای آب کوثر می‌برم

از غفلتی کز هبوط آغاز می‌کشم عمری است که حسرت پرواز می‌کشم

مکن شکوه از هستی لاجورد برای خودت آفتابی بگرد

سرنوشت من کن شهادت من به جبهه آمدن لیکن از بخت بدم شاهدترین رزمندهام

سرگذشت جنگ را از رآویانش بشنوید لذت فتح و شکست از سینه شل بس خولنیست

کمال اجر شهادت به آن دلیر دهند که با قدم به سر مین شهید معبر شد

سرداری تو باعث سربازی من است دل سنگر دفاع وطن را تهمتن است

به موج خیز حوادث توان شدن پیروز اگر که تخته‌ای از دست نوح در، یابی

کمال حسن تو شد زیب نور مجلس ما نشسته‌ای که بلند است بخت توسن ما

جنون ز بند هوس می‌کند دل ما را فرشته را خبر از درس عشق مجنون نیست

بزم ما بر هم زند شیطان نفس هر نفس ای دوست تکفیرم مکن

ذره‌ام با نور تو پیدا شوم در نگاه منظرت زیبا شوم

خوش است مقدم یاران به آشیانه عشق به خیر مقدمتان گل شکفته شد اینجا

کار دل است پر وزن ای مرغ آهنین پرواز دل به بال و پری از محبت است

قانع نشود عاشق سرگشته به دیدار پروانه به آتش بکشد بال و پر خویش

بال و پر سوخته‌ام با تن خاکی چه کنم تو بزن شعله که خاکستر ققنوس شوم

ز پرواز بلندم آسمان را دیده‌ام زیبا ولیکن سقف پروازم به حد عرشیان نبود

کرد پرواز دلم، تا تو نه رامش کردی تو بمان در قفسی نو که خودت ساخته‌ای

همه مرغیم، مرغان هوایی که سی مرغیم، سیمرغ خدایی

شوق دیدار تو چشم دل من باز کند مرغ جانم همه جا سوی تو پرواز کند

شهر پرواز رنگ است آسمان نقره فام افتخاری نیست اینجا جز گذر از نقطه کور

می‌خواهم از اینجا به پرم تا به سماوات اما چه کنم بال و پرم بسته عیب است

رخصت پرواز می‌خواهم من از برج دلت تا که بال و پر گشایم در هوای منزلت

نقطه پایان عشقم حرف قاف قله است در مقام قرب غیر از خاکساری‌ها مبین

عشق است کلام ناز همه کس پاکش ز سخن نمی‌کند هیچ نفس

جرات نمی‌کنم که بگویم مرا ببخش گویم همین قدر که تویی مظهر عطا

وداع سخت تو بی‌جان نموده‌ام زیرا زمان مرگ خداحافظی نگوید کس

در خانه جان به جز دل خویش چیزی که دهم به تو ندارم

چون آفتاب سر زده آمد به خانه‌ام یاری که دوش از پی او جان به سر شدم

خاکریز اینجا رکوع بندگی‌ها می‌کند این نمازی را که می‌خواند جماعت بشنوید

جنگ بی‌تسلیم پیروزی بود در نزد من بال و پر باید گشود و تا بر دلدار رفت

جبهه را مدرسه‌ی عشق ره یار ببین طفل مکتب شدن این همه سردار ببین

سایه شمشیر ما چتر عدالت گستر است تیغ ما برای حفظ خاک کشور است

جنگ هم معراج دارد طالب دیدار گو؟! هفت شهر مین اینجا را بگو عطار کو؟!

بهار آمد و گلشن به افتخار رسید نسیم خون شهیدان ز لاله‌زار رسید

بهارت صحبت شور جنون داشت ولیکن عقل تو منصور دار است

به هر چه بنگرم معبود بینم چراغی در پس هر دود بینم

این زخم سینه در رمضان تازه می‌شود مجروح عشق با نمک افطار می‌کند

بستی دهان ز خوردن و گفتی که روزهام وا کن دو چشم عبرت و افطار عقل کن

سیمرغ عشق من به سحر جرعه‌بی چشید سیمرغ روزهام افطار از آشیان پرید

در این محفل از ضعیفی که باد آورد را مانم دلم آتش زخم شاید به دل هاتان دهم گرمی

حدیث وصل تو آسایشم به هم زده است بهتر آنست تماشای رخ یار کنم

چند روزی گر سواری ترکتازی‌ها مکن سال‌ها باید پیاده راه این منزل کنی

من در تمام عمر ندارم زکات جز یک قطره خون که شود باعث نجات

از آنچه نگفته‌ام پشیمان نشدم تا غنچه بدم اسیر طوفان نشدم

غارتگر عمر من نمی باران است (در خانه مور شب‌نمی طوفان است)

به ملکوت راه ندارد مگر کسی هر بامداد اول عمرش دوباره است

در وعده و صلح که رسد مهر نجات یک غنچه در این باغ به ذکر صلوات

با زبان تلخ کامی دوستان هم دشمنند تا توانی دشمنان را کم کن از اطراف خویش

می‌توان آواز را با موج دریاها کشید تا که از ساحل رسد بر گوش گنگ صخره‌ها

لطف کردی قدمی رنجه نمودی ب سرم باش تا گرد قدم‌ها کنم سرمه چشم

چراغ خانه دل‌هایتان روشن با شمع‌ی که من باشم انرژی هسته‌ی آن

چو با بزرگ نشینی بزرگ خواهی شد کدام قطره به دریا رسید و بحر نشد

کویر صفحه بخت مرا نظر فرما مکن مضایقه از این و آن گل امضاء

گفته بودی که چو دجاله بیاید آییم باز با این همه دجاله چرا منتظری

یک قدم تا عشق گامی بیش نیست صد قیامت را خرامی بیش نیست

عشق که داریم از کل مهمات جهان خنده باید کرد این تنها مهمات شماست

یک مکانیک شد شهید کربلا آب و روغن کرده قاطی رود ما

من همان دریای پر شورم که دائم موجیم زین سبب سربازی من موج خیز جبهه‌هلمست

آدمم تا از غبار خاطر رزمندگان حجله بر لیلای امواج شب مجنون کنم

در گلستان دیار باغ گلزار ادب غنچه‌های شاخ امیدم گل خمپاره است

دلم درگیر اروند است و فاو اوست به روی موج خون مانند ناو است

این همه نهر عریض در شب والفجر هشت پل شده تا خیبر از بعثت زند

گاه خطر چه به پنهان و آشکار نام ترا برم که کند کار ذوالفقار

آماده پرواز شدم در سفر عشق هرچند پر و بال من از آهن داغ است

سنگر عشق بسازید که ارباب سلاح همه در بند و اسیر قلل دام خودند

جز پرسیدن حال جنابعالی خبری نیست بجز خوشحالی

روی تو نازنین است تنها خبر همین است

هر کسی متکی به خویشتن است کامیاب و خوش و عدوشکن است

معبر معراج عشق است و کهن سرباز فتح تو بخوان این نسخه ما از پی اعجاز فتح

معبر معراج عشق است بسمل خون حسین تا بخواند نامه ما مست و مجنون حسین...

جان آگاه‌یست هر کس بگذرد از قید تن تشنگان را وادی عشق است کانون حسین

از دل غبار کینه به شستن نمی‌رود وای آنکسی که دلی را کند سیاه

کمان آنهم نود و نه مرغ آهن بال پر پروازشان بشکست پشت کرکس دشمن

تازه مثل نو

برادران شهید

حکمت نور الهی بود

برادرش

(نورالله لشینی)

حیرانم در این برادری

در این نام چه (حکمتی) نهفته است.

طرح

اینجا سنگری ساخته‌اند

نه آشیانه

چکاوک است.

تراژدی

آری پی‌چی‌زن

رو به قبله ایستاد

شلیک نکرد

با لبخندی

به شهادت رسید.

پرواز

راه آسمان

باز است

۱۶۸ / معبر آسمان

پرواز را بیاموز

پرنده باش...

هشت سال

هشت سال چند روز می شود

با من تمام

قطره های خون

شهیدان را

به رسم نظامیان بشمار... شمارش...

گل پر

هشت سال تمام شد

پاس دادیم

توپ زدیم...

توپ خوردیم

افسوس، توپ ما (گل پر) هم نشد.

درخت نارنجک

بسیجی درخت

نارنجک شده بود

در کدام بهار

با کدام عقاب عهد بسته بود

تا آشیانه انفجار باشد

انقلاب ما انفجار نور بود.

الدخیل

بعد از فرار... وگریز...

قتیل... قتیل...

تنها پیراهن سپیدی بود

که بالا می‌رفت الدخیل... الدخیل

طرح

۱- رمزی است عظیم

یا الله... الله...

خشاب دلت را پر کن

ساعت سین فرا رسید.

۲- خمیده رو تو محراب خویشی و قبله همین روبرو

سرت را بدزد

(خیز)... سوت آخر است زمین تب خال زد

بعضی‌ها افقی شدند

قیام کن... وضعیت سپید شد.

۳- آنکس که از خاکریز گذشت از خود بگذشت

و آنکس که از خود بگذشت

به خدا رسید...

۱۷۰ / معبر آسمان

۴- جنگ تمام شد

ما چه دادیم... هیچ؟! طلبکاریم...

بی وطن

جنگ یعنی مرگ عشق

و عشق یعنی زندگی

زندگی حق السکوت

غفلت آگاهی ماست

زندگی بی وطنی زندان است

چه بهشت و چه دنیا که مزرعه آخرت است...

طرح

آنها برای

اشغال کردن

آمده بودند

اما چه زود

آشغال شدند...

کمان ۹۹

و چقدر زیباست

آسمان

و رد خط پرواز سیمرغهای آتشین

و کودکان که در رنگین کمان

آبی دلهایشان

هنوز یکصد و چهل

بادبادک

هوا کردند

بیاد عقابانی که طرح کمان ۹۹ را اجرا کردند

اما: بعضی از آنها... با کبوتران حرمین

کربلایی شدند

چه پرواز ماندنی...

بسمل

قدری تأمل کن

نخلها را ببین

هنوز در بسمل

عاشقان شان

ایستاده شروه می خوانند

طرح...

گل یا گلوله

مسئله این است

در انتظار کدامین

سپیده‌دمی

وقتی که شب

برای ستاره‌ها

مین خورشیدی

کار می‌گذارد

کهن سرباز

سرباز
بوی کهنگی نمی دهد
سرباز کهن است
کهنه نیست
و من با پیراهن
برادر شهیدم
به خواستگاری ارزشها می روم

تو یونسی
که رد پایت
هنوز رفتن را به
سوی کربلا... نشانه می رود
و زائران بر رد پایت قدم می گذارند (لشینی)
اینجا دارالسلام عشق است
السلام علیک یا ابا عبدالله...

برپیشانی اش نوشته بود
یا رسول الله
توکل نمود، قدم در پیش نهاد (علی توکلی)
از کانال ماهی ها گذشت
آشنای مجنون شد
هنوز لیلی لبانش برای پدر می خواند

نصر من الله وفتح القريب
مادرش شنید و گفت:
الیس الصبح بقریب...

سیبها رسید

رمز یا الله که از بیسیم شنیده شد
هیس هیس حسین حسین رضا رضا
شنیدم
گرا ۲۰ درجه، صفر مرزی
سمت قبله ساعت ۱۲
کال است سیبها
خرجش زیاد کن
زاویه را ببند
۲۰۰ پا به راست
رسید
در دست دیدبان
قطب‌نما
از شوق کعبه رقص می‌کند

آئینه عبرت

چه آموزگار بزرگی است
آئینه تاریخ
و نقش زمامداران

۱۷۴ / معبر آسمان

در صحنه نمایش

برای عبرت.

صلح جهانی

پایان این

نزاع

«آرمگدون»^۱

سختی است

که دنیا از خواب خلسه برمی خیزد

و «صلح جهانی»

فرا می‌رسد...

استراتژی جهانی

به قرص ماه نگریستم

فکری از خیالم گذشت

ای کاش تمام سربازان جهان

قرص خواب می‌خوردند

تا دیگر جنگی در کار نباشد

گفتگوی تمدنها

حرف من گلوله من است

گلوله من حرف من است

^۱ - ARMAGEDDON مبارزه نهایی نیکی و بدی در روز قیامت (جنگ آخرالزمان)

بسا سخن که از حمله
مسلحانه
کارگتر است

جنگ و صلح

کاش از خون سرخم
گل‌های سفیدی بروید
من عاشق صلحم...؟
نه جنگ!

نظم عاشورا

عجب نظمی است
بی‌نظم‌ترین
مراسم
با نظام‌ترین مراسم عاشورا

خانه خورشید

در خانه خورشید
نمی‌گنجد
شب

خورشید

خورشید باش بی غرض
که اگر نخواستی
بتابی
نتوانی

صور اسرافیل

توجه! توجه
آژی‌ری که هم اکنون
پخش می‌شود
آژی‌ر صور اسرافیل است
اعلان وضعیت
سپید
از گورها خارج
زنده... زنده‌تر شوید
خوشا بحالتان
همه جا سبز و سحر همه چیز نور و حور
زندگی سرشار است...

پیوست‌ها:

مصاحبه‌ها

عکس‌ها

نمایه

مصاحبه‌ها

مردان نجات^۱

طبع لطیف شاعری، روحیات سخت نظامی و مأموریت دشواری چون جنگ تحمیلی شاید به خیال افراد عادی جامعه، جمع اعداد باشد و حضورشان در پیشینه یک فرد غیر ممکن، اما ارتش جمهوری اسلامی ایران فرهیختگان بسیاری دارد که در جوامع تخصصی کشور شناخته شده‌اند.

کسانی مثل صالح افشار تویسرکانی را هنگام قرائت اشعارش، شاعر می‌خوانند و در کلاس درس دانشکده نجات خدمه (سورویول)^۲، استاد نظامی بی‌همتا. در کلاس معارف جنگ شهید صیاد شیرازی هم دانشجویان با خاطرات او از عملیات‌های دفاع مقدس خو گرفته‌اند و البته اشعار حماسی‌اش را در سرزمین‌های تفتیده خوزستان زمزمه می‌کنند:

صالحم من کهنه سرباز وطن با هزاران ناله و سوز و سخن

ذره‌ام با نورشان تابنده‌ام یادشان را می‌کنم تا زنده‌ام

- به عنوان اولین سؤال، لطفاً به صورت خلاصه خودتان را معرفی کنید و سوابق خدمتی‌تان را مخصوصاً در رابطه با دوران دفاع مقدس برای خوانندگان بیان فرمائید؟

- بنده سرهنگ صالح افشار تویسرکانی هستم؛ رئیس مدرسه سورویول یا نجات خدمه از مرگ. سورویول یک تخصص کم‌نظیر برای آموزش خلبانان است که ممکن است به هر دلیلی هواپیمایشان را از دست بدهند؛ یا مورد اصابت موشک قرار بگیرند یا هر نقصی که پیش بیاید و خلبان بهتر است

^۱ - مجله صف شماره ۳۴ دی‌ماه ۱۳۸۷

^۲ - Survival

بدون آموزش‌های این دوره پرواز نکند؛ چرا که هم خودش و هم هواپیما را از دست خواهد داد.

در زمان جنگ هم دانشجوی خلبانی بودم و بعد افسر شدم. در سال ۵۹، بعد از ۴ ماه که از جنگ گذشته بود، در اوج جوانی و شور و هیجان نظامی‌گری که باید ما به رزمندگان خط اول می‌پیوستیم. من وارد لشکر ۹۲ زرهی اهواز شدم و در کنار رودخانه «سیدخلف» آموزش‌های نظامی را از صفر تا حد فرماندهی دسته و فرماندهی گروهان شروع کردم و تمام سلاح‌ها را آموزش دیدم. اساتید، شبانه روز آموزش می‌دادند و بلافاصله وارد خط می‌شدیم و در مناطقی که باید جلو دشمن سد می‌شد، مستقر می‌شدیم. من در گروهان ۱۴۵ به فرماندهی جناب سروان (آن زمان) عباسی سازماندهی شدم و در چند عملیات شرکت کردم

- جناب صالح افشار: به قرار اطلاع شما و یارانتان در عملیات هویزه شرکت داشتید لطفاً مشاهدات و خاطراتتان از این عملیات را برای ما شرح دهید؟

- در هویزه اتفاقات تلخ و شیرین زیادی به وقوع پیوست. دشمن در یک عملیات زرهی، نیروی مستحکمی از یگان‌های ارتش را در این منطقه در برابر خود دید و شکست سنگینی را متحمل شد. بعد هم در پاتکی سنگین‌تر، همه امکاناتش را پای کار آورد. بسیاری از دلاوران رزمنده به شهادت رسیدند؛ از خدمه تانک‌های لشکر ۱۶ تا رزمندگان خودجوش و بسیجی و دانشجویان اهل هویزه. ارتش هم در این عملیات با وجود رشادتی که از خود بروز داد، مظلوم ماند و گاهی هم حتی خودش را در معرض اتهام دید و پاسخگو به دلایل شهادت یاران شهید جهان‌ارا.

در آنجا از ارتش و سپاه و بچه‌های هویزه و دوستان لشکرهای ۱۶ و ۹۲ زرهی اهواز، سروان عباسی از نیروی هوایی و خلبانی به نام اکبری که هم‌رزم خودم بودو

خیلی‌های دیگر. اینها آمدند جنگ پیاده کردند. ما جزو این گروه بودیم و بچه‌های هوپزه رفتند آن سوی رودخانه جنگیدند و نیامدند. این بچه‌های هوپزه می‌خواستند نبرد کنند و شبیخون بزنند به دشمن. ما هم مرتب شبیخون می‌زدیم و این از اصول نظامی ماست. ما گشتی داشتیم. شبیخون داشتیم. عملیات ایذایی در خط دشمن انجام می‌دادیم. "اصل تأمین" و اصل سادگی را مدنظر داشتیم.

ما با دوستان رفتیم و انواع سلاح‌ها، از ژ-۳ گرفته تا انواع و اقسام نارنجک و تمام تجهیزات را بردیم. تعدادی از آرپی‌جی‌ها را هم همین بچه‌های نظامی بردند و رساندند... نه می‌خواستند اسمشان جایی بیاید و نه می‌خواستند مطرح شوند. کاری با بازی‌های سیاسی هم نداشتند. بنی‌صدر رئیس‌جمهور بود و باید به او احترام می‌کردند، اما در عین حال و برخلاف خواست او پشتیبانی هم می‌کردیم.

از رودخانه عبور کردیم و رفتیم به طرف عراقی‌ها و از آن جمع ما یازده نفرمان برنگشت. کسانی مثل استوار ابراهیمی و سربازهایی به نام بی‌کس و اچ‌رژ. اینها کسانی بودند که روح شجاعت و ایثار و قهرمانی در وجودشان دمیده شده بود. رفتند و برنگشتند و همان شب آن اتفاق برای بچه‌های هوپزه افتاد و بعدها فهمیدیم که گرفتار شدند و دیگر هیچ خبری از آنها پیدا نشد.

ما از نظر کلاسیک هم خوب جنگیدیم، اما تجهیزات ما و جبهه ما تنگ شده بود. بچه‌ها کوبیدند، اما قدرت دشمن زیاد بود. چندین پاتک انجام دادند و پاتکشان مؤثر واقع شد، اما روح ایثار و شجاعت ما ایرانی‌ها جلو این پاتک‌ها را می‌گرفت.

- خاطرات جبهه هنوز هم بخش اعظمی از خاطرات اوست. می‌گوید:

- تا نچشی نمی‌دانی.^۱ خاطرات شب عملیات را تا حضور نداشته باشی نمی‌توانی حس کنی. ما کنار کرخه بودیم و با این حال گاهی تشنه

^۱ - وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذَر

می‌ماندیم. باران، آب رود را گل‌آلود می‌کرد و ما باید باران رحمت خدا و آتش دشمن را تحمل می‌کردیم. گاهی اوقات تا ۷۲ ساعت در یک سنگر آن‌قدر می‌ماندیم که پاهایمان می‌گرفت؛ در سنگری که از سر شب باران می‌آید و آتش مستقیم تانک و ...

یک‌بار فرمانده ما (موسوی) رفت روی خاکریز تا با دوربین حرکت دشمن را زیر نظر بگیرد که به یکباره گلوله تانک آمد و سرش را قطع کرد این بنده خدا تنش می‌دوید و سرش افتاده بود! مثل رقص بسمل پرپر می‌زد.

- بغض سنگینی گلویش را گرفته و اشک در چشمانش حلقه زده انگار پرده‌ای از تصاویر آن روزها در برابرش مجسم شده، اما مسیر مصاحبه مشخص است. می‌پرسیم: خطرات جنگ زیاد و شنیدنی است. اما برای اینکه از تمام جنبه‌های شما استفاده کنیم و خوانندگان بیشتر با شما آشنا شوند می‌رویم سراغ تخصص اصلی شما که سوروایول یا امداد و نجات است. از خطرات مرتبط با تخصصتان هم برای خوانندگان صف بگویید؟

- از محدود نظامیانی هستم که هنوز هم مثل یک افسر جوان می‌توانم از کرخه عبور کنم! متخصص جنگ تن به تن هستم. متخصص نجات خدمه هستم و از کسانی که این تخصص را در ایران پایه گذاشتند. ما پنج شش نفر بودیم که مدرسه سوروایول را بنا گذاشتیم. صفایی نیک و باصره‌منش، کندرودی، اسکندری و ...

باید یاد کنیم از دو برادر خلبان به نام «دل حامد» که یکی شهید شد و دیگری به نام حسین دل‌حامد زنده ماند.^۱ اینها باعث ایجاد سوروایول در ایران شدند. اینها دچار سانحه شدند و اجکت^۲ کردند. خلبان‌ها پیش از آن باید دوره را در آمریکا می‌دیدند و ما این دوره را در ایران راه‌اندازی کردیم. از

^۱ - و بعداً در یک عملیات هوایی برون‌مرزی دیگر شهید و به افلاک رفت.

^۲ - Eject، عمل پریدن خلبان از هواپیما با صندلی و چتر نجات به هنگام سانحه دیدن هواپیما را می‌گویند.

بچه‌هایی که جنگ کردند و رفتند می‌توانم خیلی‌ها را نام ببرم. در آموزش شهید دوران سهم به سزایی داشتم. از کسانی هم که با برخورداری از این آموزش‌ها از سانحه گریختند، کسانی که اجکت کردند و نجات پیدا کردند هم امثال امیرلشکری و امیر موسوی و حزین ... را می‌توانم نام ببرم.

در آموزش‌های این تخصص همراه با دوستانمان سهم بسزایی داشتم. این تخصص برای خلبان بسیار لازم است. ما در شرایط امن و در یگان به خلبان‌ها آموزش می‌دهیم. اینها را در دریا می‌اندازیم و یکی یکی نجات‌شان می‌دهیم.

این متخصص لازم است و باید برای خلبان‌ها یادگار بماند. آخرین بازمانده این گروه من هستم و البته همتاسازی هم شده تا این تخصص ادامه پیدا کند.

- شما در بحث شعر و شاعری هم توانمند هستید و اشعار حماسی و اشعاری در ابعاد دیگر هم سروده‌اید. از چه زمانی سرودن را شروع کردید؟

- شکوفایی اندیشه در همان دوران تحصیل و مدرسه است. بعد از دوره شش ساله ابتدایی وارد دبیرستان می‌شدیم. کلاس هشتم یا نهم دبیرستان بودم که دکتر خانلری موضوع انشاء خواستند.

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن
من این بیت شعر عقاب که می‌رود نزد کلاغ تا عمرش دراز شود تلفیق کردم و همین دستمایه‌ی انشای من شد. ماجرای شعرگویی من هم از اینجا شروع شد. از همان موقع تحت تأثیر زندگی عقاب‌وار قرار گرفتم و همین هم باعث شد نظامی شوم و اشعارم را به جراید ارسال می‌کردم. نزد مرحوم اخوان ثالث شعری فرستاده بودم و او هم مرا خواست تا طبق رویه عرفی تشویق کند. او گفت چرا پدرت را نیاوردی و گفتم که صالح افشار خودم هستم!

در جوانی هم شعر می‌گفتم تا اینکه وارد جنگ شدم و برای مجله سرباز یا اطلاعات هفتگی و ...

زیباترین سروده من در شب نبرد داغ گلوله است به دل‌های دشمنان

ادبیات مقاومت^۱

اشاره: این که رزمنده‌ای همت کند و در گرماگرم پیکار با دشمن متجاوز، خاطرات روزانه‌اش را بنویسد و بفرستد برای مجله اطلاعات هفتگی خودمان که آنها هم خوش‌سلیقگی کنند و با عنوان «شاهد در جبهه» در هفده شماره متوالی در سالهای ابتدایی جنگ به انتشار آن اقدام کنند، نشان می‌دهد که آن رزمنده، برنامه و استراتژی خاصی را برای ثبت و نشر سال‌های حماسه داشته و دارد. حالا دشمن ما باید به خود بلرزد که ارتش ما از افراد صاحب قلم و سلاح، بسیار در خود دارد؛ همچون همین صالح‌افشار تويسرکاني.

او سرهنگ تمام نیروی هوایی است و البته یک بسیجی. دغدغه‌اش سالمندی رزمنده‌هاست و فراموشی خاطراتشان و ناگفته‌هایی که در سینه‌ها ماند و خاک می‌خورد. یکسره هم آماده است و پا به رکاب. چه در عرصه قلم و چه رزم. «شاهد در جبهه» او پس از انتشار در اطلاعات هفتگی با مقدمه‌ای از علامه جعفری در همان سالها در دو نوبت چاپ شد و بسیار مورد استقبال قرار گرفت، اما این چیزی از تواضع فرزند وطن کم نکرد. چه، در طول گپ تلفنی‌مان به دفعات از مسیر خارج می‌شد تا یادی بکند از دوستان سال‌های رزم؛ مثل سرلشکر شهید غلامرضا مخبري، سرتیپ مرحوم منوچهر امینیان، سرتیپ جانباز آراسته، سرتیپ جانباز لطفی، سرتیپ شهید رسولی و ...

می‌خواستم در یک شعر او را معرفی کنم که خودش کمک کرد:

چو آئینه به بی‌رنگی رسیدم	به سرداری به سرهنگی رسیدم
میان جبهه‌های حق و باطل	به تیمساری فرهنگی رسیدم

^۱ - ضمیمه روزنامه اطلاعات شماره ۲۴۳۰۸ به تاریخ پنجشنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۸۷ - «امیر حسین انبارداران»

پاینده باشد و همراه آماده خدمت. می خوانید گپ تلفنی ما را با او.

* احوال شما؟

ارادت، خوبیم و سبز به سبزی شما و اهالی روزنامه وزین اطلاعات.

* کم پیدا؟

روزگار ما اهالی سنگر به یک قرار نیست. ما سربازیم و مطیع امر، پس از آن هم چندی پیش اثاث کشی داشتیم برای نقل مکان از این پایگاه به آن پایگاه.

* تازه چه سروده اید؟

زیباترین سروده من در شب نبرد، داغ گلوله است به دل های دشمنان.
عزیزم، این که ما هنوز در سنگریم و آماده رزم، امر غریبی نیست. البته
آغاز هر سخن، پایان حرف جان، داغ گلوله است بر قلب دشمنان.

رگبار مسلسل مفاهیم نبرد

بر قلب دشمنان ما آرد درد

* از تک بیت های نابتان چه خبر؟

جبهه هم معراج دارد، طالب دیدار کو
هفت شهر مین این جا را بگو عطار کو

در شب جبهه که آتش نقل میدان می شود
مین خورشیدی چراغ راه یاران می شود

پل شدم تا بگذری از خاکریز جان من
در خمیدن های ما معراج رفتن را ببین

من همان دریای پرشورم که دلم موجی ام
زین سبب سربازی من موج خبر جبهه هاست

در آستان سنگر از پشت خاکریزی
بی سجده می گذارم سر بر نماز جبهه

* احسنت، بهره بردیم. تازگی ها چه اثری خوانده اید که دلتان را به جبهه برده باشد؟

نبرد در شرق بصره خواندم که کار بچه‌های پرتلاش دفتر مطالعات جنگ سپاه است. بعدی هم اطلس نبردهای ماندگار که نیروی زمینی ارتش آن را چاپ و منتشر کرده است.

* در عرصه دفاع مقدس چه اثری را آماده انتشار دارید؟

شما که بهتر می‌دانی. من رزمنده‌ای هستم که هم قلم دارم برای نوشتن و هم جنگیده‌ام، حتی تن به تن. در فکرم که خاطرات مستند خودم را از سالهای حماسه منتشر کنم.

* با ناشری هم حرف زده‌اید؟

صحبت‌هایی شده، اما هنوز به قطعیت نرسیده‌ایم. البته بچه‌های معارف جنگ ارتش لطف بسیاری به این حقیر دارند و ممکن است ناشرش همین دوستان باشند.

* دیگر؟

مثنوی «کهنه سرباز، پرواز از خاک تا افلاک» با عنوان «معبّر آسمان» ان شاء الله به زودی منتشر می‌شود به همراه سایر سروده‌های دفاع مقدسی‌ام. * چند بیت از مثنوی معروفتان را برای مخاطب بخوانید. ما که دائماً آن را زمزمه می‌کنیم؟

به روی چشم ابتدا به خیر برکت خونفشانی صیادشیرازی، این دو بیتی را تقدیم روح بلند او می‌کنم:

به کابین دل ما سرنشینی
تو اوج پر کشیدن از زمینی
تویی صیاد دل‌های مسافر
امیر لشکر فتح‌المبینی

و اما ابیاتی از مثنوی مورد نظر شما:

چو طیاره برخاست زی کائنات
برون آید آتش زوال‌عادیات
چو اهرم جلو دادگاه خطر
ز پس سوز آن برجهیدی شرر

چنانی که دیوار صوتی شکست
که سیمرغ از باند دل‌ها بخواست
سپهر بری بوسه دادش به دست
و تا «لچسه» از سرعت خود نکست
به جولان در آمد عقاب هوا
عبور از خط سرخ و بی انتها
اگرچه تن آدمی خاکی است
به هنگام پرواز افلاکی است
نه جنگ و تجاوز بود دین ما
دفاع از وطن هست آئین ما

* احسنت. ناشر این مثنوی هم مشخص نیست؟

باز هم با ناشرانی حرف زده‌ام اما بچه‌های معارف جنگ ارتش در اولویت هستند.

* چندسال از دفاع مقدس را در مناطق بودید؟

در طول دفاع مقدس تقریباً در تمام سالها درگیر بودم، اما افتخارم این است که ۳۱ ماه و ۲۷ روز در خط مقدم جبهه‌ها حضور داشتم.

* خاطره‌ای بگوئید از آنچه که بیشترین تأثیر را در آن سالها بر شما داشت؟

درباره صیاد زیاد صحبت شده است، اما هنوز ناگفته‌های بسیاری هست که باید گفته شود. از جمله این که در عملیات فتح‌المبین از تپه‌های ابوصلیبی خات به طرف سایت‌های ۴ و ۵ می‌رفتیم.

آن هم پس از نبردی سنگین و تن به تن. حدود ساعت نه صبح بود که بعضی‌ها باز پاتک کردند. آتش شدیدی بر ما می‌بارید و بیشتر نیروهای ما به شهادت رسیدند. ما هم در گودالی گیر کرده بودیم، اما ناگهان صیاد را دیدم به همراه سایر نفرات. باورم نمی‌شد او که فرمانده کل نیروی زمینی ارتش بود، خودش جلوتر از ما بتازد بر دشمن. همین اقدام او باعث انسجام نیروها و تجدید روحیه‌شان شد و عاقبت نیز منجر به پیروزی ما در آن مقطع گردید.

* شد که تا لحظه شهادت هم پیش بروید؟

بله زیاد. در چند نوبت. مثلاً در چزابه در دل آتش بودیم که بی‌سیمچی من شهید شد و گلوله‌ها از کنارم می‌گذشت و می‌دیدمشان. ناگهان از حضرت ابوالفضل‌العباس مدد گرفتم و متأسفانه شهید نشدم.

* چه مسئولیتی داشتید؟

فرمانده گروهان یکم ۱۳۶ تیپ یک لشکر ۷۷ همیشه پیروز خراسان بودم.

* آرزوی شهادت هم داشتید؟

صد در صد. هنوز هم در آرزوی شهادتم. اشعار و سروده‌هایم مملو از این آرزو: در گلستان دیار باغ گلزار شهید غنچه‌های شاخ امیدم گل خمپاره است * آرزو داشتید جای کدام شهید بودید؟

یک شهید گمنام. چون اگر قهرمان هم بودند، آنها بودند. یاد شهیدان خلبان حسین دل حامد و ابراهیم دل حامد به خیر. ابراهیم در کابین آتش گرفته سوخت. حسین هم در حین مأموریت از کابین به آسمان رفت. برادر هم بودند. آتشم زده‌اند این دو.

* تنگناهای زندگی سخت‌تر است یا جنگ با دشمن متجاوز؟

البته تنگناهای زندگی سخت‌تر است، اما جان ما فدای آزادی وطن و سربلندی اسلام و نظام.

* علم بهتر است یا ثروت؟

هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

* در دفاع مقدس ما جایگاه کدام بالاتر بود؟

علم و ایمان از همه چیز بالاتر است.

* اگر باز هم دیوانه‌ای سنگی به چاه بیندازد ...

گل سرخ پر از عطر بهارم به صحرا آبشار چشمه سارم

برای دشمنان در عرصه رزم پر از باروت موج انفجارم

* یک دوست سالهای دفاع مقدس که هنوز هم با هم مرتب‌تپید؟

امیر سرتیپ دربندی که برای من همان بوی گل مریم است در همیشه روزگار. همین‌طور امیر سرتیپ پورداراب که روح شجاعت و ایثار است و برای

من یک دلاور؛ آن هم پای پل کرخه.

* مابلید برای کدام آدم یا واقعه یا مکان جنگ شعر بسرایید؟

البته من در مثنوی معروف کهنه سرباز از تمام آدم‌ها و وقایع و اماکن یاد کرده‌ام، اما چزابه چیز دیگری است که هرچه بسرایم باز هم حق مطلب ادا نشده است.

* زیباترین سروده‌ای که درباره دفاع مقدس شنیده‌اید؟

شعری از رفیق عزیزم عبدالرحیم سعیدی‌راد، بدجوری مرا تکان داد...
یک تکه از پیراهنت مانده است، برمانع خورشیدی، اما نه!
این قطعه‌ای از پیکر ماه است، اینگونه مانده گرم و نورانی...
* حرف آخر؟

قسمت جانم نکرد این سرنوشت از پل کرخه روم سوی بهشت



سیدالاسرا حسین لشکری و امیر سرتیپ خلبان حسین چیت‌فروش و صالح

زیر چتر آسمان تا کی به خواب غفلتی
بال پروازی بزن معراج کن بی‌انتها
پلی بست خاک بودن آبروی عشق نیست
مرد اگر هستی بیا در زمره اهل خدا

عکسها



به خاک مانده در فکر آسمان هستم پرندهام که به دنبال آشیان هستم



به شهر شهیدان گمنام رفت

هر آنکس که سرمست آن جام رفت



عبدالله فومنی، این دلاور هم اکنون بر بیلچر سوار است "قطع نخاعی"

عکسها ۱۹۱۱



هزار خاطره در پشت خندهام جاری است منی که حافظه‌ام از شهید گل کاری است



سرباز مجتهد عشق سرتیپ آراسته - سرهنگ صالح افشار هنگام گرفتن لوح افتخار از دست میارکشان



جز گفتگوی عشق نباشد کلام ما... ثبت است در صحیفه عشاق نام ما

عکسها ۱۹۳۱



سنگر به نظام و عزت آراسته‌ایم
چندان که نشسته‌ایم برخواسته‌ایم

با جان و دل خویش وطن خواسته‌ایم
چون آهوی تیزپای و چون شیر و عقاب



در مسیر آسمان پا می‌گذارم یا علی

آرزویم پر زدن شد از دو عالم تا علی



کوهپیم و صلابتی ز یزدان داریم

یاران گل عزتی به دامن داریم



کوتاه سخن که عشق ایران داریم

هرجا باشیم متحد بنیانیم

عکسها ۱۹۵۱



ساقی مجلس و مست و قدح ناب یکی است قلم و اسلحه و سنگر و محراب یکی است



راه پر پیچ و خم عشق اگر دریابی منزل و راه رفیق و خط اصحاب یکی است



شهید سپهبد علی صیاد شیرازی - صالح افشار در جمع رزمندگان فتح‌المبین "چنانچه"



صید باید بود تا پیدا کنی صیاد عشق

هر که شاگرد علی شد می‌شود استاد عشق

عکسها ۱۹۷۱



کسی که دل به زمین و زمان نبسته منم
خدای من بگشا در که دل شکسته منم

کمین گرفته به راه جنون نشسته منم
غریب و خسته به درگاه عشق آمده ام



جناب سرهنگ عبدالصالح صالح افشار

سال‌های پرفروغ و حماسی دفاع مقدس برگ زرینی است که درخشش آن همواره در تاریخ خودباوری و دشمن ستیزی ملت بزرگ ایران جاودان خواهد ماند. دفاع از ارزشهای یک نظام نوپا، قدرت نمایی در برابر دشمنی کینه توز و خام اندیش و اثبات توانمندی و اراده ملتی که حفظ حاکمیت و تمامی ارضی کشور را حق مسلم خود می‌دانست، همگی علل و انگیزه‌های درونی رادمردانی است که بی‌مهابا به مصاف دشمن شتافته و در نبردی نا برابر، شیرینی یک پیروزی حیرت انگیز را در کام ملت مسلمان ایران نشانده‌اند. اکنون پس از گذشت سالیان متمادی از آن روزهای به یادماندنی، آن سرباز فداکار و آن افسر سرافراز که روزگاری در پهنه آسمان به شکار خصم می‌پرداخت، اینک در روی زمین راوی امین روایت شیرین جنگ و دفاع شده است.

نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران از حضور داوطلبانه آن افسر فرزانه در مناطق عملیاتی جنوب قدردانی نموده و تفکر خردمندانه جنابعالی را در همکاری با هیئت معارف جنگ و معرفی نقش و جایگاه نهاجا و همچنین انتقال مفاهیم ارزشمند دفاع مقدس به دانشجویان دانشگاههای آجا و نسل جوان انقلاب اسلامی ارج می‌نهد.

امید است که اتحاد ارتش قهرمان و شریف ج.ا.ا با تکیه بر همت والای سربازان گمنام حضرت ولی‌عصر(عج) و در پرتو عنايات خاص مقام عظمای ولایت و فرماندهی معظم کل قوا حضرت آیت اله العظمی خامنه‌ای عزیز (مدظله العالی) با اقتدار و افتخار همچنان حافظ امنیت و استقلال این نظام مقدس در میان دیگر ملل جهان باشند.

فرمانده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران
سرتیپ خلبان ستاد حسن شاه صفی

نمایه

آیینۀ تاریخ، ۲۵۴	—آ—
آیینۀ عشق، ۴۸	آبادان: شهر، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۷،
— —	۱۸۳
ابالفضل: علمدار کریلا، ۲۷، ۲۸،	آبشناسان: حسن؛ شهید، ۱۴۲،
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۱	۱۵۱، ۱۵۲
ابابیل، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۹۲	آخرالزمان، ۱۱۳
ابراهیمی: اهوازی؛ پاسدار، ۲۶۳	آذر، ۶۱، ۱۱۱، ۲۰۹
ابـوذر: صحابه پیامبر، ۴۸	آذربون: غلامرضا؛ سرتیپ، ۱۶۹
اتم، ۳۹، ۱۱۲، ۱۲۱	آذرخش، ۱۲۷
اچ سه: عملیات، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰	آذرفر: غضنفر؛ سرتیپ ۲، ۱۳۴
احاطه، ۱۵۲	آراسته: ناصر؛ سرتیپ جانباز، ۴، ۹،
احدی الحسنیین: طرح رزم، ۱۶۱	۱۴۱، ۲۶۷
احمدلو: علی؛ شهید، ۱۴۸	آرپی جی: سلاح، ۲۶۲
اربیعین، ۹۵، ۱۲۹، ۲۳۳	آرمگدون، ۲۵۴
ارتش، ۳، ۱۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۹۷،	آزادگان، ۴۹، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۸۵،
۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۶۰،	۲۳۰، ۲۳۲
۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،	آژیر، ۵۴، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۵،
۲۷۲	۲۰۹، ۲۵۶
ارسطو: فیلسوف، ۱۰۹، ۱۹۴	آستینه: حسن، شهید، ۴۰، ۱۳۹
اروند: رودخانه، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۱،	آشیانه، ۷۰، ۱۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۹،
۱۵۲، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۴۵	۲۴۷، ۲۴۹
اسارت، ۳۳، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۶۸	آفند، ۱۴
اسپین: اصطلاح پروازی، ۶۷، ۱۹۲،	آل آقا: شهید، ۲۱۵
۱۹۳، ۱۹۴	آینه وند: صادق، ۴۴

۲۰۰ / معبر آسمان

امام رضا: امام هشتم شیعیان، ۵،
۴۶، ۷۵

امام زمان، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۷

امام صادق: امام ششم شیعیان، ۹۴

امن یجیب، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۶۳، ۲۳۴

امین، ۴۵، ۱۴۳، ۲۱۷، ۲۳۲

انتشارات ایران سبز، ۲، ۱۷

انرژی، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۴۴

انشایی: شهید، ۱۴۷

اهواز: شهر، ۱۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۶۱

۲۶۲

ایثارگر، ۴۸

ایران: کشور، ۲، ۴، ۱۷، ۲۴، ۳۸

۵۱، ۶۱، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴

۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱

۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴

۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۵

۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶

۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۶۰

۲۶۴

ایستگاه صلواتی، ۸۴

ایلام: شهر، ۱۴۴

—ب—

باباطاهر: شاعر، ۱۶، ۶۸

بابایی: عباس؛ شهید سرلشکر، ۲۰۰

باران منور، ۴۱، ۸۴

استاد، ۵، ۶، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲،

۴۵، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۹۰، ۹۱، ۱۳۴،

۱۸۴، ۲۶۰

استانچ: طرح، ۱۶۱

استراتژی، ۲۶۷

اسم اعظم، ۱۷۰، ۲۲۲

اطلس، ۸۵، ۲۰۴، ۲۶۹

اعجاز، ۴۱، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۲۸،

۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۹

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲

۲۰۵، ۲۳۴، ۲۴۶

افشار زند: علی، ۱۱۹

افشاری: مجید، ۸؛ محمد، ۳۲

افلاطون: فیلسوف، ۸

افلاک، ۳۳، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۳۰

۲۳۴، ۲۶۴، ۲۷۰

اقارب پرست: شهید؛ سرلشکر، ۱۵۲

السیف و القلم: کتاب، ۶

الله، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۶۰

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۰

۱۶۹، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۳۴

۲۳۶

الله اکبر: تپه، ۱۲۲

الولید: پایگاه، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۵

امام حسین(ع): امام سوم شیعیان، ۸

امام راحل: خمینی، ۲۵

نمایه ۲۰۱۱

بسمل، ۲۰، ۴۰، ۴۳، ۶۹، ۸۵، ۸۷،

۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۱،

۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۴

بسبجی، ۱۱، ۱۱۹، ۲۶۲، ۲۶۷

بعثت: پل، ۲۴۵

بعثی، ۱۶۳

بغداد: شهر، ۱۱۳، ۱۷۷، ۱۸۰،

۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۱

بقایی: حبیب؛ سرتیپ خلبان، ۷۶،

۱۵۶

بوگری: شیرازی، ۱۴۴

بهمن: ماه شمسی، ۵، ۳۱، ۱۱۹،

۱۲۵، ۱۴۸

بهمن شیر: باتلاق، ۱۱۹

بیت المقدس: عملیات، ۲۲، ۱۶۰،

۱۷۵، ۱۹۵

بیدل: ابوالمعانی، ۱۶، ۶۵، ۸۷، ۹۱،

۹۲، ۱۱۷، ۱۳۱

بیدل گُرزانی، ۱۳۱

بیسیم چی، ۵۳

—پ—

پارتیزانی: نوعی جنگ، ۱۲۲

پارسا: تویسرکانی، ۱۳، ۲۱۷

پاسدار، ۸۳

پرستار، ۳۸، ۳۹

پرستو، ۱۰۹، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۶

باروت، ۳۶، ۵۴، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۸۹،

۲۷۳

باز، ۲۹، ۳۰، ۴۳، ۶۰، ۶۸، ۷۲، ۷۸،

۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۵، ۱۰۵،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸،

۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷،

۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۴،

۲۴۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴

باقری: شهید، ۱۳۹، ۱۵۵

باکری: شهید، ۱۵۵

باند، ۳۴، ۶۸، ۱۵۶، ۱۷۸، ۲۰۷،

۲۷۱

بایزید: بسطامی، ۸۵

بتون، ۱۱۶

بختیاری: مسعود؛ سرتیپ ۲، ۱۵۲،

۲۱۵

بدر: عملیات، ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۵۷،

۱۷۱، ۲۱۰

بستان: شهر، ۱۴، ۵۶، ۸۸، ۱۲۲،

۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۶،

۲۱۳

پرواز، ۶، ۱۳، ۱۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳،

۳۴، ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۶۸،

۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۹۰، ۹۱،

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴،

۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۰،

۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۴،

۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷،

۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸،

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۸،

۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸،

۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱

پلاک، ۳۶، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۷۲،

۲۱۰

پوتین، ۸۶، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۹،

۲۰۷

پورداراب: سعید؛ سرتیپ ۲، ۲۷۳

پیکن: ناوچه، ۶۱، ۷۵، ۱۹۷

ت—

تاسوعا، ۳۷، ۶۱

تاکتیک، ۲۳، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۶۳

تانک، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۶۳، ۲۶۴

تاول افزا: گاز، ۱۲۴

تپه ۱۲۰: تپه، ۱۳۳

تخریبچی، ۸۲

ترکش، ۱۵، ۲۵، ۴۵، ۵۲، ۷۱، ۷۳،

۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۳،

۱۵۹، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۳۸

تفحص، ۲۷، ۳۹

تفنگ، ۱۶، ۲۲، ۳۳، ۱۰۸، ۱۸۲،

۱۹۰، ۲۱۶

تل پوتین، ۱۶۷

تلواسه، ۲۲، ۱۵۸

توسن عشق، ۲۳

تویسرکان: شهر، ۱۳

ث—

ثریا، ۱۰۲

ج—

جانباز، ۹۳، ۹۴، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۰،

۱۶۷، ۲۶۷

جعفری: علامه استاد محمدتقی،

۱۳، ۱۶، ۲۶۷

جفیر: منطقه، ۱۳۳

جلوخانی: علی جان، ۱۶۲

جنگ، ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴،

۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۳۳، ۳۶،

۵۱، ۵۵، ۶۸، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۶،

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳،

۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹،

چوپوقلو: شهید، ۱۶۰

چهارانه، ۱، ۱۸، ۲۰

ح

حاج امینی، ۱۵۹

حافظ: شاعر، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۹

حجازی: سید مصطفی؛ شهید، ۱۳۸

حداد عادل: مجید؛ رضا، ۱۰۱

حسن سعدی: سرتیپ، ۱۴۲

حسینی: شهید، ۱۳۸

حسینی: ناصر؛ سرتیپ ستاد، ۹

حسینیه: ایستگاه، ۱۵۳

حصر آبادان، ۱۴۳

حضرت عشق، ۱۹۰

حقوق بشر، ۱۱۴

حماسه، ۳، ۱۷، ۳۳، ۵۵، ۵۶، ۶۱

۸۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴

۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۷

۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۶۷

۲۶۹

حیدری: احمد، ۲۳۱؛ احمد؛

سرهنک جانباز، ۱۴۸؛ اسدالله؛

سرتیپ، ۹، ۱۳۴

حیدری: کیومرث؛ سرتیپ، ۸۵

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲

۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱

۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۷

۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۹

۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶

۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳

جهاد اکبر، ۷۸

جهان آرا: محمد؛ شهید، ۸۱، ۱۵۵

۱۶۶

چ

چزابه: تنگه، ۲۵، ۲۶، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۷۲

۲۷۴

چف فلر، ۱۹۸، ۲۰۵

چفیه، ۳۶، ۳۹، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۸۹

چکاوک: شهید، ۱۳۹، ۲۴۷

چکمه، ۸۰

چل کلاغ، ۳۷

چلچله، ۱۲۷، ۱۸۸

چم سری: منطقه، ۱۹۶

چمران: شهید، ۵۶

چنانه: منطقه، ۲۶، ۱۴۲

چنگیز، ۱۸۳

—خ—

خردل: گاز سمی، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۵۸
 خرمشهر: شهر، ۲۴، ۲۵، ۹۶، ۱۰۹
 ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷
 ۱۶۹، ۱۸۳

خرمطوسی: رضا؛ سرتیپ، ۹
 خزاعی: حمیدرضا، ۹
 خضر، ۱۳۴

خط، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۸، ۶۰، ۷۵
 ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۹
 ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۸
 ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱

خطبه، ۳۹

خلعتبری: شهید، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
 خلیج فارس، ۱۶۱، ۱۶۲
 خمایی: محمدرضا، ۱۵۸
 خمپاره شصت: سلاح، ۵۲
 خوزستن: شهر، ۱۵، ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۶۰
 خوشه‌ای: بمب، ۱۶۰
 خیبر: عملیات، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۱
 ۲۴۵

—ن—

نادر: سرتیپ دکتر، ۱۴۷
 نارخوین: منطقه، ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۴۲
 نافوس: دانشکده، ۲۳، ۱۳۴، ۱۵۵

خارک: جزیره، ۱۶۱، ۱۶۲

خاقانی: شاعر، ۴۴

خاکریز، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۷۸، ۹۹
 ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰
 ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۵
 ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۳
 ۲۶۹

خاکستر، ۴۰، ۱۰۰، ۱۸۳، ۲۴۰

خبرنگار، ۷۳

خدا، ۵، ۱۱، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۹
 ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹
 ۶۰، ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴
 ۸۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴
 ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳
 ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
 ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۶۳

۲۶۴

خرازی: حسین؛ برادر، ۱۵۶

خراسان: شهر، ۱۴، ۲۷۲

دیوار صوتی، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۷۰

—ذ—

ذوالفقاریه، ۱۳۶

—ر—

راسخی: شهید، ۱۴۱

راعی: شهید، ۱۳۸

رزاقی: شهید، ۲۱۴

رستم، ۱۱۰، ۱۵۴، ۱۶۱

رسولی: مهدی؛ شهید سرتیپ، ۱۴۴

رسولی: مهدی؛ سرتیپ شهید، ۲۶۸

رفیع: جلال، ۵

رقیه: بنت الحسین، ۳۷

رمضانی، ۲۰۶

روزی طلب: شهید، ۲۰۱

روستا، ۶۵

ریاحی: محمود؛ سرتیپ، ۱۳۴، ۱۷۰

—ز—

زاگرس: رشته کوه، ۹۳

زرین کوب: عبدالحسین، ۱۳

زلزال: سوره قرآن، ۲۰۸

زلیخا، ۸۸

زوبین: سلاح، ۱۷۵

زهرا، ۲۱، ۴۳، ۴۴، ۲۲۵، ۲۲۶

زین الدین: مهدی، ۱۵۵

زینب، ۲۸، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۷۲، ۱۴۰

دانشگاه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۳۱، ۴۵،

۱۵۵

دجله: رودخانه، ۱۱۶، ۱۵۲، ۲۱۲

دربندی: غلامحسین؛ سرتیپ، ۱۳۸،

۱۳۹

دریایی: نیرو، ۶۱، ۶۷، ۱۰۴، ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۶

دریچه، ۵، ۶، ۸۰

دژ: پادگان، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶،

۱۶۷، ۱۶۹

دشت عیسی: دشت، ۳۶، ۱۷۴

دعا، ۴، ۳۹، ۹۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۸۹،

۲۱۵

دفاع مقدس، ۳، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷،

۱۸، ۲۰، ۹۷، ۹۸، ۲۳۶، ۲۳۷،

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳،

۲۷۴

دل حامد: ابراهیم؛ حامد، ۲۶۴، ۲۷۳

دودانگه: بهرام علی، ۱۶۰

دوران: عباس؛ شهید، ۱۳، ۱۵، ۱۰۴،

۱۱۰، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹،

۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۸،

۲۶۱، ۲۶۵

ده ماویه: شهر، ۱۸۵

دهلاویه: شهر، ۴۰، ۱۵۴، ۱۸۵

دهلران: شهر، ۱۴۰

—س—

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۳۶،
 ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹
 سوروايول: فن نجات، ۱۳، ۶۷، ۲۱۴،
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴
 سوسنگرد: شهر، ۴۰، ۱۲۱، ۱۳۹،
 ۱۸۳
 سومار: شهر، ۱۴۴، ۲۱۵
 سها: منوچهر صدوقی، ۵
 سیاووش، ۴۵، ۱۷۳، ۱۹۶
 سیم خاردار، ۳۶
 سیمرخ، ۳۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۳۲،
 ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۷،
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۷۱

—ش—

شام: منطقه، ۵۳، ۶۹، ۱۰۰، ۱۰۳،
 ۲۱۹، ۲۳۳
 شاهید: حمید، ۱۰۱، ۱۰۲
 شاهین: پرنده، ۴۳، ۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۷۸، ۲۰۵
 شاهین راد: فرض الله؛ سرتیپ، ۱۴۲،
 ۱۴۵
 شبستری: شیخ محمود، ۱۶
 شیخون، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۶۲
 شجاعی: شهید، ۲۱۴
 شراب، ۸۳، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۲۰،
 ۲۳۳

سابله: پل، ۱۳۸، ۱۸۵
 ساقی نامه: شعر، ۲۱۹
 سلم ۶: موشک، ۲۰۵
 سبز: تپه، ۴۴، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۱۰۰،
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۲۱۸،
 ۲۵۶، ۲۶۸
 سپتون: منطقه، ۱۴۱
 سرباز، ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۵۱،
 ۵۲، ۵۵، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۱۰۰،
 ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۶،
 ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۶،
 ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۴
 سربازان گمنام، ۱۴۶
 سردوشی، ۸
 سعدی: شاعر، ۱۱۰
 سعیدی: اسماعیل، ۱۳۳، ۱۶۷، ۲۱۰
 سکان، ۹۷، ۲۲۲
 سکنه، ۳۷
 سنگر، ۱۶، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۶،
 ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۶۹،
 ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۹۵،
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷،
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴

نمایه ۲۰۷۱

۱۲۸, ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۵۳, ۱۶۲,
۲۲۲, ۲۳۵, ۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۶
صالحی: عطاءالله؛ سرتیپ, ۱۵۳
صد دام, ۱۱۴
صلح, ۶۸, ۹۸, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳,
۱۱۴, ۱۱۵, ۱۲۳, ۱۵۰, ۲۱۷,
۲۵۴, ۲۵۵
صلوات, ۲۰, ۷۵, ۲۰۹, ۲۲۴, ۲۳۱,
۲۴۳
صیاد شیرازی: علی, سپهبد, ۳, ۹,
۱۱, ۱۲
صیادشیرازی: علی؛ شهید سپهبد, ۳,
۴, ۹, ۱۱, ۱۲, ۱۶, ۵۲, ۷۸, ۷۹,
۸۲, ۱۲۹, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲,
۱۵۳, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۸۶, ۱۸۷,
۱۹۴, ۲۶۰, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲

—ض—

ضامن, ۱۲۶

—ط—

طاووس: پرنده, ۷۳, ۹۲, ۱۹۸
طبل آتش: کتاب, ۱۴۳
طرح آب, ۱۵۱
طرفی: شهید, ۳۴, ۱۳۹
طلایه: منطقه, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۹۶

شروه, ۱۶۹, ۲۵۱

شرهلی: منطقه, ۱۹۶

شعیبیه: منطقه, ۲۰۵

شلمچه: شهر, ۲۲, ۱۰۴, ۱۳۶, ۱۵۹,

۱۶۷, ۱۷۱, ۱۹۵

شمشیر: سلاح, ۱۱۳

شوش: شهر, ۳۶, ۵۵, ۱۳۲, ۱۹۵

شهادت, ۳, ۸, ۱۵, ۲۱, ۲۸, ۴۱,

۷۸, ۸۷, ۹۳, ۱۰۶, ۱۲۰, ۱۲۱,

۱۲۲, ۱۲۳, ۱۳۸, ۱۵۱, ۱۵۴,

۱۶۷, ۱۷۶, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۰,

۲۰۱, ۲۰۷, ۲۱۰, ۲۱۴, ۲۱۵,

۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۷, ۲۶۲, ۲۷۲

شهنامه, ۱۵۴, ۱۷۶

شیرودی: اکبر؛ شهید, ۲۰۶

شیمیایی, ۱۴۸

شیندرا: منطقه, ۱۴۴

—ص—

صاحب الزمان (عج): امام عصر, ۱۸۷

صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیپ ۲,

۷۴, ۱۴۴, ۱۴۵

صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیپ ۲, ۴۴,

۱۶۱, ۱۸۹

صالح, ۱, ۲, ۳, ۴, ۶, ۸, ۱۰, ۶۰,

۶۸, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۵, ۱۰۷,

۱۰۸, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۷, ۱۲۵,

۲۰۸ / معبر آسمان

طور، ۱۴، ۸۸، ۹۹، ۱۲۸، ۱۵۹،

۲۳۳، ۲۲۰

طیاره، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۲،

۱۹۳، ۲۰۸، ۲۷۰

—ع—

عاشورا، ۸، ۳۷، ۶۱، ۱۹۱، ۲۵۵

عبادت: رسول؛ شهید، ۴۶، ۱۵۱،

۲۳۰

عیلوی: شهید، ۱۳۹

عیید: زاکانی، ۷

عچرش: شهید، ۱۳۹

عُرس، ۱۰۱

عشق، ۷، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۷،

۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸،

۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸،

۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹،

۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،

۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰،

۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،

۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸،

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰،

۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،

۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷،

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹،

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶،

۲۰۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷،

۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱،

۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰،

۲۵۲

عطار: شاعر، ۱۵، ۲۴۲، ۲۶۹

عقاب: پرنده شکاری، ۳۲، ۱۰۹،

۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،

۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۴۸،

۲۶۵، ۲۷۱

علی: امام اول، ۳، ۴، ۲۰، ۲۷، ۳۸،

۵۰، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۷۲، ۷۷،

۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۱، ۹۷، ۱۲۹،

۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۲،

۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۱۰،

۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۳۰، ۲۵۳

علی اکبر، ۲۷، ۳۸

عید غدیر، ۶۶

عین خوش: شهر، ۱۴۵، ۱۹۵

—غ—

غزل، ۷، ۱۸، ۶۷، ۹۲، ۹۷، ۹۸،

۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱،

۱۱۷، ۱۲۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰،

۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۳،

غلام، ۸۷، ۱۳۳،

غنیمت، ۴۲، ۲۱۳،

غواص، ۶۲، ۱۶۵،

غیور، ۱۵۴،

—ف—

فاو: سرپل، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۴۵،

فایز دشتستانی، ۱۶،

فتح‌المبین: عملیات، ۲۱، ۲۵، ۱۴۳،

فرانسه: کشور، ۵۹،

فردوسی: شاعر، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۵۲،

۱۸۰، ۲۰۳، ۲۱۱،

فرودگاه، ۱۲۰،

فشنگ، ۱۷، ۳۳، ۵۵، ۱۹۰،

فکوری: شهید، ۱۵۶، ۲۱۴،

فکه: شهر، ۱۴۰، ۱۹۵،

فنا، ۷۵، ۹۳، ۱۰۱، ۱۵۶، ۱۵۷،

فوگاز، ۱۱۶،

فهمیده: حسین؛ شهید، ۱۲۴، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۷۴، ۲۲۱،

فیلسوف، ۹۰، ۱۴۵،

—ق—

قبیله، ۴۴، ۹۹، ۱۱۰، ۱۳۱، ۲۴۷،

۲۵۳، ۲۴۹،

قدیانی: ناصر، ۱۰۲،

قرآن، ۲۰، ۲۵، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۹،

۶۵، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۹، ۱۱۶،

۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۸،

۱۹۳، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۶،

قطع نخاعی، ۱۶۲،

ققنوس، ۴۰، ۷۶، ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۰۷،

۲۴۰،

قلوند: حسن، ۴۰،

قلزم، ۹۵، ۱۷۳،

قمر، ۴۶، ۱۲۸، ۲۲۵،

قمقمه، ۳۶، ۱۶۷، ۱۸۹،

قونیّه: شهر، ۷۹،

—ک—

کابین، ۳۰، ۳۲، ۷۰، ۷۹، ۱۵۶،

۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸،

۲۷۰، ۲۷۳،

کارون: رودخانه، ۲۴، ۲۶، ۱۳۷،

۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۵،

کاسمی: نصرت‌الله، ۱۳،

کیابی: شهید، ۱۳۹،

کوله پشتی، ۴۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،
۲۳۶

کهنتری: منوچهر؛ سرتیپ، ۱۴۳،
۱۴۴

—گی—

گرجستان: کشور، ۴۴
گردان، ۶۱، ۸۲، ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۹،
۱۴۸، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۷
گردکان: منطقه، ۶۳
گُرز: ناو، ۱۹۷
گل خمپاره، ۵۲، ۱۶۴، ۲۴۵، ۲۷۲
گلپر، ۸۴

گلشن راز: کتاب، ۱۶، ۳۱
گلوه، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۳۶،
۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸
گمنام: شهید، ۸، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۸،
۳۲، ۴۸، ۱۲۵، ۱۵۷، ۲۷۳
گوگرد سپید، ۱۵۸

—ل—

لیاس ارتشی، ۸۶
لبنان: کشور، ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۸۵
لشکر ۷۷، ۲۷۲
لشکر ۷۷ همیشه پیروز خراسان،
۲۷۲
لشکر ۹۲ زرهی اهواز، ۲۶۱
لشکر حمزه، ۱۴۰

کبوتر: پرنده، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۴۵،
۴۶، ۶۴، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۱۰۱،

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰،
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۸۷،
کتاب، ۹، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۸۳،

۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۰، ۲۱۰، ۲۳۰
کربلا: شهر، ۲۱، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۶۶،
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۸،
۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۷،
۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴،
۲۳۳، ۲۴۴، ۲۵۲

کربلا پنج، ۱۵۹
کرخه: پل، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۸،
۱۷۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۴

کُرزان: شهر، ۴۴، ۶۲، ۶۳
کسروی: شهید، ۱۴۱
کشتی، ۳۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۰، ۹۷،
۱۲۳، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۹۷،
۲۲۵، ۲۳۴

کلاغ: پرنده، ۳۷، ۱۱۵، ۲۶۵

کلاه کاسکت، ۵۳

کلیله: کتاب، ۷

کنفرانس، ۱۷۹

کوت کاپن: تپه، ۱۳۷

کوفه: شهر، ۴۹

- لشگر قزوین، ۱۴۹
- لشگری: شهید، ۱۶۰، ۱۹۸، ۲۳۲
- لشینی: حکمت‌الله؛ نورالله؛ شهیدان، ۲۵۲، ۲۴۷
- لنین‌گرا، ۱۶۳
- لوپ، ۱۹۲
- لولول، ۶۷، ۲۰۸
- م—
- مارد: پل، ۱۳۷
- مالک، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۱۱۹، ۱۳۴
- مثنوی، ۱، ۱۳۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴
- مجنون: جزیره، ۴۷، ۸۴، ۱۱۶
- ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۳۹
- ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳
- محرم، ۲۷، ۳۲، ۳۸، ۴۵
- محمد: حضرت محمد، ۲۰، ۳۲، ۶۶
- ۷۲، ۹۱، ۹۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷
- ۱۸۱، ۲۲۳، ۲۲۵
- مخبری: غلامرضا، ۲۶۷
- مدیترانه: منطقه، ۱۱۳
- مسجد جامع، ۱۶۹
- مسلسل، ۳۴، ۱۲۴، ۱۸۴، ۲۱۰
- ۲۳۶، ۲۶۸
- مسیر آسمان، ۲۱، ۹۵
- مشهد: شهر، ۱۲۹، ۱۹۱
- مطلع الفجر، ۱۵۵
- معرف جنگ، ۱۱
- معبر آسمان، ۱، ۹، ۲۱، ۲۷۰
- معراج، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۹۵، ۲۰۱
- ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۹
- معصومه، ۴۶، ۷۰
- معلم، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۲۲
- مفقود الاثر، ۳۱، ۸۷
- منور، ۴۱، ۲۰۲، ۲۲۸
- موج انفجار، ۴۰
- موسوی: شهید، ۲۶۳، ۲۶۵
- موسی کاظم: امام هفتم شیعیان، ۲۰۸
- موسیل: شهر، ۱۹۵
- موشک، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۷۵، ۲۰۵
- ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۶۱
- مهران: منطقه، ۱۴۴
- مهمات، ۱۷، ۵۵، ۲۴۴
- میدان جنگ، ۳۳
- میدان مین، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۹۵
- میدان نبرد، ۳۳
- میشداغ: شهر، ۲۱، ۲۲، ۱۳۷، ۱۴۹
- ۱۹۲
- مین خورشیدی، ۱۵، ۲۶۹
- ن—
- نادری، ۱۴۶
- نارنجک، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۱۲۶، ۲۴۸
- ۲۶۲

۲۱۲ / معبر آسمان

نامجو: سید محمود، ۱۴۷

ناوی، ۱۶۶، ۶۱

نخل، ۱۵۱

نصر صفاهانی: محمد؛ شهید، ۱۴۸

نصرت بالرعب: طرح، ۱۶۱

نظامی، ۱۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵

نظم و نظام، ۹۷

نعل اسبی، ۱۵۹

نعمتی‌ها: شهید، ۱۴۵

نقشه، ۱۲۳

نقطه شیر، ۱۳۳

نقل میدان، ۱۵، ۲۳۷، ۲۶۹

نماز، ۴۴، ۵۸، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۹

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۰۱

۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸

۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۹

نوایی: عبدالحسین، ۱۳

نوروز: عید پارسیان، ۴۸، ۵۴، ۲۱۱

نون، ۸۲، ۱۵۹

نهر عرایض، ۲۴۵

نیاکی: مسعود منفرد؛ شهید، ۱۴۱

۱۵۱

نیسان، ۱۵۰

نیمه پنهان هلال: کتاب، ۱۴۳

—و—

وافی، ۱۵۰، ۱۶۷

والعادیات، ۳۷، ۳۸، ۱۳۲، ۱۵۹

۱۹۳، ۲۰۸، ۲۳۴

والفجر چهار، ۲۵

والفجر هشت، ۱۵۰، ۲۴۵

وجه الله، ۶۰

ورشو ساز: شهید، ۱۵۳

وطن، ۲۴، ۳۰، ۳۸، ۵۱، ۶۲، ۸۱

۹۴، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴

۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۳

۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴

۲۱۷، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۰

۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۳

ویتنام، ۱۶۳

—ه—

هاشمی: سید حسام؛ جانباز، ۹

هدهد: پرنده، ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۰۹

هشت سال، ۹۴، ۹۸، ۲۴۸

هفت سین، ۵۲، ۵۳، ۱۳۷

هفت شهر عشق، ۱۵۹

هفتم آذر، ۶۱

همت: شهید، ۱۵۵، ۲۶۷

هندلی، ۵۳، ۱۵۹؛ عملیات آفندی،

—ی—

یار برقی: شهید، ۱۴۷
یلمی: شهید، ۱۳۹
یزید، ۲۷، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۱۵۵، ۱۶۱،
۱۶۴، ۱۶۸، ۲۳۳
یقلوی، ۵۳
یوسف، ۸۸، ۱۰۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸
یوسفی واقف: امیر محسن، ۹

هواپرد، ۱۹۷

هور، ۱۴، ۸۸، ۹۹، ۱۵۹، ۱۷۲
هويزه، ۱۴، ۴۰، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱،
۱۰۲، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۵،
۱۹۶، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
هیأت معارف جنگ، ۳، ۴، ۹، ۱۱،
۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۱۲۹، ۱۵۳،
۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱



هیأت معارف جنگ
شهدید سپهبد علی صیاد شیرازی

Mabar Aseman

Sarhang Saleh Afshar Toyserkani

**War Cognizance Committee Of Martyr
Lieutenant**

General Ali Sayyad Shirazi